

در پیرامون

روان

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	در پیرامون روان
چاپها :	یکم : ۱۳۲۴ ؛ دوم : ۱۳۴۲ ؛ سوم : ۱۳۵۳
پراکنش اینترنتی :	یکم : آذر ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جستار :	مادیگری ـ گمراهی بزرگ جهان امروز ، هستی روان ، فلسفه‌ی داروین ، همگامی دین با دانشها
شمار ساتها :	۷۴
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و همه‌ی پابرگیها جز پابرگی سات ۳۹ از ماست.

۲ـ پررنگی برخی جمله‌ها برای تأکید ، از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را چون کهن بود برخی را جایگزین گردانیده‌ایم. نیز برخی را خودمان افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

پیکرەها



بنام پاکْآفرنده‌ی جهان

گفتارهاییست که آقای کسروی در روزهای پنجشنبه در چند نشست رانده و در این کتاب بچاپ می‌رسد.

دفتر پرچم

نشست یکم

چرا ما از روان سخن می‌رانیم؟.

جوانانی خواستند که چند نشست در پیرامون روان گفتگو شود و برخی پرسشها کردند. در این نشست می‌خواهم بازنمایم که ما چرا از روان سخن رانده‌ایم؟. چرا بآن زمینه درآمده‌ایم؟. این از چیزهاییست که باید دانسته شود.

باید دانست چهارده سال پیش که من می‌خواستم بکوششهایی آغازم چند چیز را جلوگیر خود می‌یافتم که یکی از آنها ـ بلکه بزرگترین همه‌ی آنها ـ فلسفه‌ی مادّی و بدآموزیهای آن می‌بود.

من نخواهم توانست از چِبودن[= ماهیت] آن فلسفه و از تاریخچه‌ی پیدایش آن سخن رانم. اینها را جوانان درسخوانده بهتر از من می‌دانند. من تنها از هوده‌های[نتیجه] آن فلسفه سخن خواهم راند.

فلسفه‌ی مادّی یا مادّیگری (یا بزبان پاک گوییم : پاردیگری) بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده و یک رشته هوده‌هایی از آن پدید آمده که جلوگیر هرگونه کوشش در راه نیکی توانستی بود ، بلکه بایستی بود. اینک آن هوده‌ها را فهرست‌وار می‌شماریم :

نخست ـ آن فلسفه آدمی را بسیار پست گردانیده. از دیده‌ی آن فلسفه ، آدمی جانوریست سردسته‌ی جانوران ، بدانسان که میمون از لیمور برخاسته و اندکی از آن بالاتر است ، آدمی نیز از میمون برخاسته و اندکی از آن بالاتر است. جدایی دیگری درمیانه نیست. آن خیمها[خصلت] که جانوران راست آدمی را نیز هست و جز آنها چیزی نیست. سرچشمه‌ی همه‌ی خواهاکها[1] و کناکهای[2] جانوران خودخواهیست و در آدمی نیز چنانست.



۱ــ دو تن از لیمورها

دوم ـ از روی آن فلسفه آدمی نیکی‌پذیر نیست. در جایی که آدمی از هر باره مانند‌ه‌ی جانورانست ، پیداست که نیکی‌پذیر نخواهد بود ، چنانکه جانوران نیستند. چیزیست بسیار روشن : آنچه در نهاد[3] کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود.

سوم ـ از روی آن فلسفه خود نیکی و بدی در جهان نیست. هر کس هرچه را می‌خواهد و بسود

۱ـ خواهاک (خواه + آک) = آنچه خواهند

۲ـ کُناک (کن + آک) = آنچه کنند ، عمل

۳ـ نهاد = طبع ، ذات

اوست ، نیک می‌شناسد و هرچه را نمی‌خواهد و بسود او نیست ، بد می‌شمارد. سرچشمه‌ی دریافتهای آدمی مغز اوست ، مغز نیز مادّه است و هر چیزی از بیرون و درون در آن تواند هَنایید[۱].

چهارم ـ خرد را که داور نیک و بد ، و راست و کج ، و سود و زیان ؛ و خود گرانمایه‌ترین داشته‌ی آدمیست ، آن فلسفه نمی‌شناسد. بودن چنین چیزی را در آدمی نمی‌پذیرد. از روی آن فلسفه آدمی همین کالبد مادّی و همین تن و جان سَتَرساست[۲] ، و برای فهم و دریافت درو ، چیزی جز مغزش نمی‌باشد و این مغز چنانکه گفتیم هَنایش‌پذیر از چیزهای بیرون و درونست.

اگر کتاب دکتر ارانی را بنام «عرفان و اصول مادّی» خوانده‌اید ، در آن کتاب در این باره چنین می‌گوید : «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز مادّه و فکر یکی از خواص این مادّه است. تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادّی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست».

پنجم ـ از دیده‌ی آن فلسفه ، زندگانی جز نبردی[۳] درمیان زندگان و جهان جز نبردگاهی نیست. از روی آن فلسفه ، چنانکه در جانوران سرچشمه‌ی همه‌ی خواهاکها و کناکهاشان «خودخواهی» است ، در آدمیان نیز چنانست. هر زنده و جنبنده‌ای در اینجهان تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد و ناچاریست که درمیانه‌ی آنها کشاکش پدید آید. ناچاریست که کشاکش پدید آید و هر توانایی ناتوانان را زیر پا گزارد و در راه خوشیهای خود پیش رود. ناچاریست که چنین کند. جز این نتواند کرد و نشاید کرد.

ششم ـ این فلسفه نیکخواهان جهان را بسیار خوار می‌گرداند و از ارج می‌اندازد. زردشت و کنفوسیوس و موسا و عیسا و محمد و دیگران که هر یکی در زمان خود برخاسته و در راه نیکی

۱ـ هناییدن (همچون پرانیدن) = اثر کردن ؛ هَنایش = اثر ؛ هَنایا = مؤثر

۲ـ سَتَرسا = محسوس

۳ـ نبرد (همچون نخند) = دشمنی‌ای که دو تن یا دو دسته باهم کنند و از راههای گوناگون بزیان همدیگر کوشند. نبردیدن (همچون نخندیدن) = بدشمنی و زیان همدیگر کوشیدن.

جهانیان کوششها کرده و رنجها برده‌اند ، در اندیشه‌ی پیروان مادّیگری جز کسان سودجو نمی‌بوده‌اند و جز سود خود و توده‌ی خود را نمی‌خواسته‌اند. هر یکی از آنان را نیازمندیهای مادّی بکوششها برانگیخته بوده.



۲ــ تقی ارانی

پیروان این فلسفه میانه‌ی صوفیان پنداربافِ گمراه و دیگر بدآموزان که بیشترشان جز درپی شکمچرانی نمی‌بوده‌اند ، با مردانی همچون زردشت و محمد و دیگران که راهنماییهای بسیار ارجدار بجهانیان کرده‌اند و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده‌اند ، جدایی نمی‌گزارند و همه را به یک رشته می‌کشند.

آن کتاب دکتر ارانی که نامش بردم در این زمینه است. اگر بخوانید خواهید دید چه رنگی بکوششهای نیکخواهان بزرگ جهان داده. خواهید دید پاکمرد عرب که بیست سال رنجها برده و گزندها دیده با بت‌پرستی و دیگر نادانیهای زمان نبرد کرد و شاهراهی برای زندگانی بروی مردم

بگشاد ، و حسین حلاج که فریب پندارهای صوفیانه را خورده هوسمندانه و سبکمغزانه دم از خدایی می‌زد و سرانجام جان در راه آن دعوای پوچ و کودکانه گزاشت ، هر دوی آنها در دیده‌ی یک دانشمند مادّی به یک پایگاه[=درجه] هست ، هر دوی آنها درپی سود خود می‌بوده‌اند.

اینها هوده‌های آن فلسفه است ـ هوده‌هایی که با آیین زندگانی برخورد می‌دارد. اگر نیک اندیشید چیزهایی بسیار بزرگست ، چیزهایی بسیار هَنایاست. چیزهاییست که زندگانی را بیکبار زیر و رو تواند گردانید. چیزهاییست که تمدن یا پیشرفت ده‌هزار ساله‌ی آدمیان را از میان تواند برد. اگر اینها راستست پس باید هیچ گونه کوششی در راه نیکی مردمان نکرد ، بلکه خود نام نیکی را نبرده باید کسی را در بدکاری ننکوهید ، دزدان و راهزنان را دنبال نکرد ، از آدمکشان جلو نگرفت ، بلکه باید قانونها را برانداخت ، دادگاهها را بهم زد. در جایی که آدمی باید بنبردد ، پس آنکه نبردیده و چیره درآمده و هَماورد[=حریف] خود را لگدمال کرده یا نابود گردانیده باید باو آفرین خواند ، نه آنکه بدادگاهش کشید و کیفری داد.

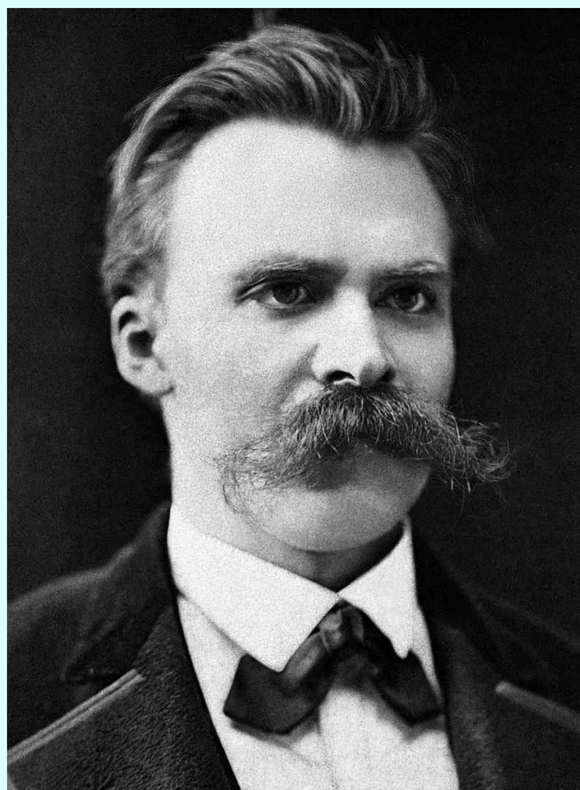
باید فرهنگ را نیز از میان برد. زیرا در حالی که آدمی نیکی نتواند پذیرفت چه جای کوشش به نیک گردانیدن نورسانست؟!.

معنی راست مادّیگری و هوده‌های آن را بهتر از دیگران نیتچه فهمیده. از زبان این فیلسوف چیزهایی می‌گویند که شنیدنیست. این جمله‌ها را برایتان از روزنامه‌ی پند می‌خوانم :

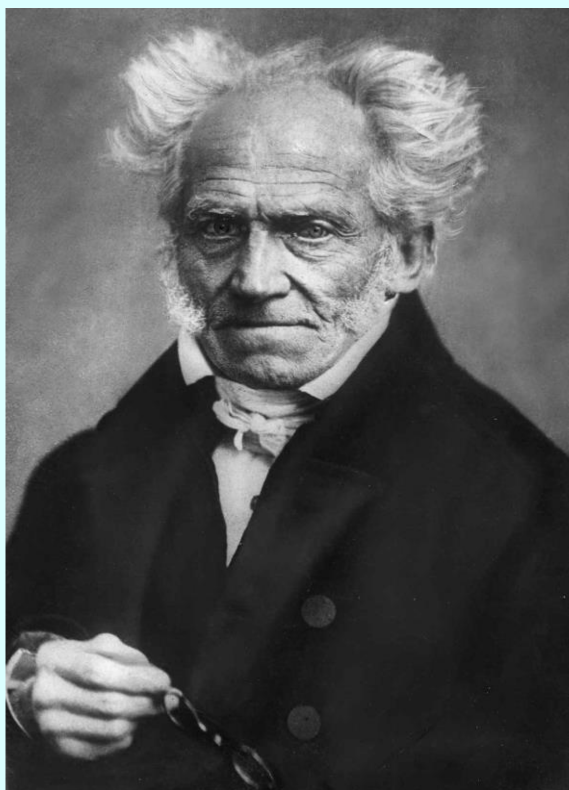
> «مبنای فلسفه‌ی ما اینست که ضعفا و بینوایان باید محو شوند. انسان باید درست چگونگی حب نفس را بیاموزد و بیجهت دنبال اوهامی مانند دوستی نوع و ملاحظه‌ی همسایه نرود. عقاید غلطی که درباره‌ی رعایت حال ضعیفان و اشخاص ناتوان در مغزهای ما جایگیر شده و مدایح و تمجیداتی که دین از همدردی و خضوع نفس و فداکاری کرده ، ما را باخلاق بندگی و روحیه‌ی غلامی سوق داده است. سعادت چیست؟. سعادت ، احساس تفوق و برتریست و رفع موانع زندگی. منظور حیات رضایت قلب نیست ، تحصیل قدرت بیشتر است. صلح نیست ، جنگ است. فضیلت نیست ، کارآمدی و کفایت است».

فیلسوف مادّی درست ، این نیتچه بوده. اگر فلسفه‌ی مـادّی راسـت بـودی ، معنـایش جـز ایـن نبودی. جمله‌هایی نیز از زبان شوپنهاور در کتابهای عربی خوانده‌ام که ترجمه می‌کنم :

«در جهان نیکی نیست. نیکی چگونه توانـد بـود در حـالی کـه آدمـی سرچشـمه‌ی کارهـایش خودخواهیست؟!. چاره‌ای نیست جز خود را کشتن و نابود سـاختن و یـا زن نـاگرفتن و فرزنـد پدیـد نیاوردن».



۳ــ فِردریش نیتچه



۴ــ آرتور شوپنهاور

این هم گفته‌های فیلسوف مادّی دیگر. بی‌شُوند[=بی‌سبب] نیست که مـی‌گـوییم : **مـادّیگری بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده.** شـما بیگمـان بدانیـد کـه بـدیهایی کـه امـروز در جهانست بخش بزرگی از آن هوده‌ی مادّیگریست. این گرفتاری بزرگی که برای جهـان پـیش آمـده و هر بیست سال و سی سال دولتهای بـزرگ اروپـا بجنـگ برمـی‌خیزنـد و سراسـر جهـان را ناآسـوده می‌گردانند ، این گرفتاری یکی از هوده‌های فلسفه‌ی مادّیست. شما اگر به دلهای هیتلر و موسولینی و چرچیل و روزولت و دیگر راهبران جنگ راه داشتیدی دیدیدی اندیشه‌ی هر یکی جـز اینهـا نیسـت :

«زندگانی نبرد است ، جهان بی‌جنگ نتواند بود ، ما باید بکوشیم و بدیگران برتری پیدا کنیم».

راستست که جنگ از نخست بوده. راستست که کشاکش دولتها ریشه‌ی تاریخی داشته. چیزی که هست اینها سخن ما را از میان نخواهد برد. در این جنگها بیش از همه مادّیگری کارگر افتاده. در زمانهای پیش جنگ را نادانیهای مردم و دشمنیهای دینی پدید می‌آورد. امروز که آنها نیست پس چه چیز جوانان دانشمند را بآدمکشی و شهر ویران‌کنی برمی‌انگیزد؟. بهتر است ما در این زمینه از راه روانشناسی چند گامی پیش رویم :

فلان جوان آلمانی که تفنگ بدوش انداخته بمیدان جنگ می‌رود یا در هواپیما نشسته بمب بر سر شهرهای انگلیس و روس می‌ریزد ، آیا توان پنداشت که هیچگاه نیندیشیده و از خود نپرسیده : «این جنگ چیست؟. من چرا آدم می‌کشم؟. چرا بمب بر سر شهرها می‌ریزم؟.» آیا چنین چیزی توان پنداشت؟..

بیگمان نتوان پنداشت. بیگمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی یا آمریکایی چنان پرسشهایی از خود کرده ولی چنین پاسخ شنیده : «زندگانی نبرد است!. ما باید نیرومند گردیم و بدیگران چیرگی نماییم!».

بیگمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی بارها از دل گذرانیده : «کشاکشی که میانه‌ی ما با دیگرانست چرا نمی‌خواهیم با گفتگو بسر آوریم؟. چرا نمی‌خواهیم به دوسخنی[=اختلاف] خود با داوری و دادگری بسر دهیم؟.». اینها را از دل گذرانیده ، ولی بیدرنگ بخود پاسخ داده : «اینها نمی‌شود! زندگانی نبرد است! جنگ همیشه باید بود! دادگری چیست؟!..».

آن سخنان تند زهرآلودی که نیتچه و همراهان او بنام فلسفه نوشته‌اند و چاپ شده و ملیونها و صدملیونها کسان آنها را خوانده‌اند ، آیا می‌پندارید بیهوده بوده؟. آیا می‌پندارید در مغزها نهناییده؟. نیتچه که می‌گوید : «خرسندی چیست؟. خرسندی ، بدیگران برتری یافتن و راه زندگی را بخود گشادنست» ، یا جمله‌های زهرآلود دیگری که با آب و تاب بزبان می‌آورد ، آیا توان پنداشت که در

سیاست آلمان کارگر نیفتاده؟! ـ آیا توان گمان برد کـه اندیشـه‌ی برتـری بـدیگران کـه در مغزهـای آلمانیان پدید آمده و یکی از شُوَندهای بزرگ جنگ بوده ، از این گفته‌ها سرچشمه نگرفته؟!..

این بدآموزیها در اروپا چندان هناییده که دولتهای بزرگ سیاست خـود را بـر روی دو پایه‌ی «زور و نیرنگ» گزارده‌اند. هر کجا که پیش رفت زور ، و هر کجـا کـه پـیش نرفـت نیرنگ.

در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه‌ی پیشامدها ناچار می‌شـوند کـه بکوشـشهایی بنام نیکخواهی و آسایش‌دوستی برخیزند ، و یا گوهر آدمیگری ـــ آن گـوهری کـه فلسـفه‌ی مـادّی نمی‌شناسد ـ بچنان کوششهایی وامی‌داردشان ، چون خو گرفته‌اند در آنجا نیز به نیرنگ می‌پردازنـد ، و آنها را نیز آلوده می‌گردانند. چرا که زندگانی را جز نبرد نمی‌شناسند ، چرا که به نیکخـواهی بـاوری از دل نمی‌دارند.

انجمن سویس (یا جامعه‌ی ملل) را که پس از جنگ جهانگیر گذشته[1] برپا گردانیدنـد داسـتانش همین بود. پس از چهار سال خونریزی که سراسر اروپا می‌نالید و می‌زارید ، سران دولتهـا برانگیختـه شدند که برای جلوگیری از جنگ دیگری انجمنی برپا گردانند. عنـوان انجمـن ، کوشـش بـآرامش و آسایش جهان می‌بود. ولی راهبران آن چون بآسایش جهان و نیکی جهانیـان بـاوری نمـی‌داشـتند و زندگانی را به هر رنگی که باشد جز نبرد نمی‌شناختند ، انجمـن را نیـز افـزاری بـرای نبـرد گرفتنـد. اینبود که هوده‌ای از آن بدست نیامد و جنگ بار دیگر رخ داد.

اکنون که جنگ بپایان می‌رسد گفتگوهایی درباره‌ی جلوگیری از جنگ در زمانهای آینده بمیـان افتاده و هرآینه انجمنهایی برپا خواهد شد ولی چون از روی باور و راستی نیست آنها را نیز افزار نبـرد و سودجویی خواهند گردانید. از آنها نیز هوده‌ای نخواهد بود. اینها کمی از زیانهای بسیار مادّیگریست.

تنها در کارهای دولتها و در جنگهـا نیسـت ، در زنـدگانی روزانـه‌ی مـردم زیـان بسـیاری از آن

۱ـ جنگ جهانگیر یکم

گمراهی پدیدار شده. چنانکه بارها نوشته‌ایم امروز جهانیان در برابر «چیستانی» ایستاده‌اند. از دویست سال باز از یکسو پیاپی دانشها پیش رفته و افزارهایی نوین برای زندگانی ساخته شده و از یکسو زندگانی زمان بزمان دشوارتر شده و بهره‌ی مردمان از خرسندی کمتر گردیده. آیا این از چیست؟. چرا از پیشرفت دانشها هوده‌ی وارونه بدست آمده؟!..

در این باره ما سخنان بسیار رانده چیستان را گشاده‌ایم. این سختی زندگانی انگیزه‌هایی داشته که از بزرگترین آنها بدآموزیهای مادّیگریست. آدمی از سرشت خود دارای خیمهای پستِ آز و خودخواهی و ستمگری و برتری‌جوییست ، و ما اگر می‌خواهیم بدی در جهان کمتر باشد باید بکاستن از نیروی این خیمهای پست کوشیم ، ولی مادّیگری بجای کاستن ، بنیروی آنها می‌افزاید. کسی که از سرشت خود آزمند و پول‌اندوز و یا ستمگر و مردم‌آزار است ، همانکه شنید زندگانی نبرد است هرچه گستاختر می‌گردد. تو گفتی نفت بآتش ریخته می‌شود.

این خود نکته‌ی بزرگیست که از فلسفه‌ی مادّی پیش از همه ، آزمندان و ستمگران و دغلکاران سود جسته‌اند و می‌جویند. دانشمندانی که آن گمراهی را پدید آورده و این بدآموزیها را بیرون ریخته‌اند خود از آنها بیزار بوده‌اند. اینان زبانهاشان گمراه می‌بوده و دلهاشان نمی‌بوده. گفته‌های شوپنهاور را برایتان یاد کردم که چگونه از هوده‌ی پندارهای مادّی خود اندوه می‌خورده و بافسوس و ناله برمی‌خاسته است.

از سخن خود دور نیفتیم : من می‌دیدم این فلسفه با بدآموزیهایش در سراسر جهان پراکنده گردیده ، می‌دیدم راه کوشش به نیکی جهان بروی من بسته شده. زیرا اگر این فلسفه راست است و بنیاد استوار می‌دارد ، من خود باید نکوشم ، و اگر کوشیدم هیچ گونه هوده‌ای نباشد.

می‌دیدم فلسفه مادّی هنوز به ایران نیامده و کسی آن را درس نخوانده و نیک ندانسته ، ولی بدآموزیهایش بدستیاری روزنامه‌ها پراکنده گردیده ، و چون بدلخواه بسیاری از مردم بوده آنها را در هوا ربوده‌اند. با یک بار خواندن و شنیدن به دل سپارده‌اند و پیاپی بزبان می‌آورند : «طرز تفکر هر

کسی جداست!» ، «زندگانی مبارزه است!» ، «ضعیف خوراک قویست!» ، «نیک و بد نسبی است!» ، «بشر اصلاح نمی‌شود!».

می‌دیدم مردان دغل و بدنهاد اینها را روان کرده و دستاویز کارهای بد خود گرفته‌اند. آن سالی که از تبریز آمده بودم در تهران با کسانی از درسخواندگان آشنا گردیدم. ولی دیدم بدآموزیهای مادّیگری چنان تکانشان داده و گستاخشان گردانیده که باید فرسنگها از آنان گریخت. یکی از استادان دانشگاه روزی وام از من خواست و چون دادم پس نداد. یک بار که طلبیدم چنین گفت : «من هیچ یادم نیست پولی از شما گرفته باشم!». هنگامی که به زنگان[زنجان] می‌رفتم کتابهایم را باو سپردم. پس از یک سال که بازگشتم و پس خواستم بهانه‌ها آورد. روزی که بخانه‌اش رفتم چند جلدی داد و گفت : «نمی‌دانم آن دیگرها در کجاست. باید بگردم و پیدا کنم». اینها را می‌کرد و کمترین شرمی بخود راه نمی‌داد. دیگری که او نیز استاد است به هر کار زشت و پستی می‌پرداخت. چون با کسانی کشاکشهای حزبی می‌داشت ، روزی دیدم دروغهایی بآنان می‌بست و چنین می‌گفت : «در مبارزه آدم باید از هیچ کاری بازنایستد! اساس زندگانی مبارزه است!».

کسانی را می‌شناختم که وزیر می‌بودند و با نداشتن نیاز رشوه می‌گرفتند و دزدی می‌کردند و عنوانشان این می‌بود : «زندگانی مبارزه است!». شنیدم یکی گفته بوده : «من اگر ندزدم بد کرده‌ام! بر خلاف طبیعت رفتار نموده‌ام!».

شنیدنیست که بعضی از ملایان این بدآموزیها را یاد گرفته و در آن مغزهای تیره و آلوده‌ی خود جا داده بودند. مَمَقانی را که چندی هم وزیر می‌بود می‌شناسید. این مرد در نجف درس خوانده و از فلسفه‌ی مادّی جز نامش را ندانسته. با اینحال با ما می‌نبردید و عنوانش این می‌بود : «طرز تفکر هر کسی جداست!. نمی‌شود مردم را به یک عقیده دعوت کرد!». این را از روزنامه‌ها گرفته برای خود عنوانی ساخته بود. یک ملا[1] که در رادیو سخن می‌راند و هایهویی برای خود راه می‌اندازد ، شبی در

۱ـ خواست نویسنده «حسینعلی راشد» است که از ۱۳۲۰ تا حکومت ملایان در ۱۳۵۷ هر هفته در رادیو سخنرانی داشت.

خانه‌ی آقای حیدری با بودن کسانی با من گفتگو می‌کرد و برداشت سخنش این می‌بود : « هر نـدایی که در هر زمان بلند شود یک دسته که آن را با ساختمان مغزی خود موافق یابند پیروی کننـد. ولـی دیگران در کنار مانند..». گفتم : اینهـا را از روزنامـه‌هـا یـاد گرفتـه‌ای ، اینهـا بـدآموزیهای فلسـفه‌ی مادّیست. یکه خورد و برای آنکه شکست بخود راه ندهد ، با صد پررویی گفـت : «نـه مـن اینهـا را از قرآن درآورده‌ام» و آنگاه آغاز کرد بآیه آوردن و سخنان بی‌معنی گفتن.



۵ـ حاجی‌شیخ اسدالله ممقانی

اینها از هر باره جلوگیر من می‌بود. مادّیگری راه کوشش را بـروی مـن بسـته مـی‌داشـت. ناچـار می‌بودم از آن گفتگو کنم و بی‌پاییش را روشن گردانم. در آن میان بود که بگفتگـو از روان درآمـدم و خواست من شکستن هایهوی مادّیگری و از میان بردن هوده‌های زهرآلود آن بود.

هوده‌های مادّیگری را برایتان شمردم. آنهاست که بیش از همه با زندگانی برخورد می‌دارد و نبرد من نیز بیش از همه با آنها بود.

یکی از نکته‌ها در کار ما آنست که ما جدایی میانه‌ی دانش و دین می‌گزاریم. راستست که ما نیـز در این کوششهایی که می‌کنیم همان راه دانشها را پیش گرفته‌ایم کـه جـز درپـی آمیغها[= حقـایق]

نیستیم و جز با دلیل سخن نمی‌رانیم. ولی در همان حال میانه‌ی خود و دانشمندان مرزی پدید آورده‌ایم. چیزهایی هست که از زمینه‌ی کار ما بیرونست و باید دانشها بآنها پردازد ، چیزهایی هست که ما باید بآنها پردازیم و دانشها در آن زمینه کاری نتواند ساخت.

زمینه‌ی کوشش ما بسامان گردانیدن زندگانی و افزودن بآسایش و خرسندی جهانیان و تکان دادن به خردها و بکار انداختن آنهاست. هرچه از این زمینه بیرونست از سخن ما بیرونست. درباره‌ی روان نیز همینست.



در این نشست دو چیز را بازنمودم :

یکی آنکه مادّیگری با هوده‌هایی که درپی می‌دارد ، بزرگترین گمراهی است که جهان بخود دیده. از این گمراهی زیانهای بزرگی برخاسته است و تواند برخاست. نبرد ما بیش از همه با این گمراهی و هوده‌هایش می‌باشد.

دیگری آنکه سخن ما از روان درمیان گفتگو از مادّیگری بوده و ما از آن چندان سخن می‌رانیم که کار و راه ما نیازمند است. ما هستی روان را بازنموده و خواهاکها و کناکهای آن را نشان می‌دهیم. سخن از چِبود روان و دیگر چیزها از زمینه‌ی کار ما بیرونست.

نشست دوم

چگونه به هستی روان پی می‌بریم؟.

در نشست گذشته این بازنمودم چگونه هنگامی که بکوششهایی آغاز می‌کردم پاردیگری (یا فلسفه‌ی مادّی) را با هوده‌هایش در برابر خود دیدم. اکنون دنباله‌ی سخن را می‌گیرم :

من می‌دانستم مادّیگری با آن هوده‌هایش همه بیپاست. ولی نمی‌دانستم چگونه آن را بازنمایم. جُستار [=مبحث] در اندیشه‌ام تاریک می‌نمود تا هنگامی که روشن گردید. کسانی که *پیمان* را خوانده‌اند می‌دانند ما باین زمینه از سال سوم درآمدیم. پیش از آن با خاموشی می‌گذرانیدیم.

می‌باید دانست فیلسوفان مادّی می‌گویند : هر جنبنده‌ای ـ چه آدمی و چه جانوران و چه هرچه دیگر ـ سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهای او «خودخواهی» است. هر یکی از آنها تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد.

مثلاً یک گوسفند را بگیریم : تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد. می‌چرد برای آنکه شکم خود را سیر گرداند ، می‌خوابد برای آنکه آسوده شود ، جفت خود را دوست می‌دارد برای آنکه با او کام گزارد ، با گوسفند دیگری شاخ بشاخ می‌اندازد برای آنکه بَرو چیرگی نماید. کاری که سودش بخودش نباشد ازو نتوان یافت.

این چیزیست که در فلسفه‌ی مادّی گفته‌اند. ما می‌گوییم : این سخن در زمینه‌ی جانوران از هر باره راستست. کارهای گوسفند همانست که می‌گویید. اما آدمی ، ما درو نیز چنین کارهایی می‌یابیم.

آدمی نیز می‌خورد و می‌خوابد و زن می‌گیرد و رخت می‌پوشد و خانه می‌سازد و بگردش می‌رود و با دیگران می‌نبردد و می‌جنگد و همه‌ی اینها جز از روی خودخواهی نیست. چیزی که هست ما در آدمی یک رشته کارهای دیگری می‌بینیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست به آخشیج[=ضد] خودخواهی نیز هست.

برای مثل می‌گوییم : شما روز سرد زمستان از خیابان می‌گذرید. مرد بینوایی را می‌بینید پالتو به تنش نیست و از سرما می‌چاید[1] و بخود می‌لرزد. دلتان باو می‌سوزد. پالتو خود را درآورده باو می‌دهید. چون می‌پوشد و اندکی آسوده می‌شود شاد می‌گردید.

در این داستان سه چیز هست که بآخشیج خودخواهیست :

۱ـ او که می‌چاییده و می‌لرزیده ، دل شما چرا سوخته؟.. از چاییدن و لرزیدن او بشما چه؟!.. برای این کار چه شُوَندی از مادّیگری توان پنداشت؟.

۲ـ چگونه پالتو را درآورده باو داده‌اید؟. چگونه خود را دچار رنج گردانیده آسودگی او را خواسته‌اید؟. اگر خودخواهیست بایستی شما کلاه او را هم از سرش بردارید و رختهایش از تنش بکنید. نه اینکه داشته‌ی خود را باو دهید.

۳ـ او که پالتو را پوشیده و کمی آسوده گردیده شما را چه کار که شادمان شوید؟. از آسودن او بشما چه سودی بوده و یا توانستی بود؟. این کار چه شُوَندی از مادّیگری داشته؟.

مانندهٔی اینها بسیار است : شما در ایران نشسته‌اید و می‌شنوید توانگری در آمریکا بینوایان را گرد آورده خانه و زندگانی برای آنها آماده گردانیده و از این شنیدن خشنود و شادمان می‌گردید. از بینوایان آمریکا بشما چه؟. چه همبستگی درمیانست؟... در تاریخ می‌خوانید بُختُنَصر ستمگر می‌بوده و بجهودان و دیگران ستمها کرده و او را دشمن می‌دارید. از یک داستان چند هزار ساله بشما چه کار است؟.

۱ـ چاییدن = (از سرما) ناآسوده شدن / بودن

بارها دیده شده که کسانی در راه دلسوزی بدیگران از خود گذشته‌اند. در تبریز ده پانزده سال پیش سیلی آمد که بشهر و پیرامون آن زیانهای بسیار رسانید. یک زن و یک مرد روستایی که دچار گزند گردیده و برای درمان به بیمارستان آورده شده بودند آن زن داستان خود را چنین می‌گفته : «مرا سیل ربوده می‌بُرد. جوانی که خود را از سیل رهانیده بروی سنگی ایستاده بود همانکه چشمش بمن افتاد خود را بآب انداخت و شناکنان بمن رسیده گرفت و با دشواری بروی آن سنگ رسانید. در همان هنگام این مرد پیدا شد که او را نیز سیل ربوده می‌برد. آن جوان بازگشت و آن را نیز گرفت و بروی سنگ رسانید ولی چون در آن میان خودش از تاب افتاده بود نتوانست بالای سنگ بیاید و سیل او را غلتانید و با خود برد. ما دو تن را رها گردانید ولی خودش نابود شد و از میان رفت.»

از این داستانها بیشمار بوده. اینها ما را راه می‌نماید که همه‌ی کارهای آدمی از سرچشمه‌ی خودخواهی نیست. بلکه چنانکه یک رشته‌ی آنها از روی خودخواهیست ، یک رشته‌ی دیگر نیز از راه دلسوزی بدیگران و نیکخواهی و مانند اینهاست.

اینست ما به یک هوده‌ی بزرگی راه می‌بریم و آن اینکه آدمی دارای دو گوهر جداگانه است : یکی گوهری که با همه‌ی جانوران در آن یکسانست ، گوهری که سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهایش خودخواهیست. دیگری گوهری که ویژه‌ی خود اوست ، گوهری که سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهایش دلسوزی و نیکخواهیست.

می‌باید گفت : هر جانوری دارای دو چیز است : یکی تن که همان گوشت و استخوان و رگ و پوست است ، دیگری جان که نیروی زندگانیست. نیروییست که با گردش خون برپاست. لیکن آدمی جز آن دو ، دارای چیزیست که ما آن را «روان» می‌نامیم. پی بردن ما بروان از این راه می‌باشد.

برای روشنی سخن باید دو نکته را بدیده گرفت :

یکی آنکه آدمی کارهایش بدو گونه است ، بآخشیج همست. یک بار می‌بینی از دیگران می‌رباید ، و بر سر اندک‌چیزی با برادرش کشاکش می‌کند و دیگر بار می‌بینی از درماندگان دست می‌گیرد و

پولهایی به بینوایان بیگانه می‌دهد. در تبریز حاجی ابوالقاسم نامی بازرگان می‌بود. می‌گفتندی بسیار آزمند است و یک‌قران و یک‌قران پول می‌توزد و می‌انبارد[1]. همین مرد در سال گرانی و خشکسالی رادمردانه [=سخاوتمندانه] بنگهداری بینوایان برخاست و پولهای بسیاری در آن راه بکار برد.

دیگری آنکه جانوران از نیکخواهی و دلسوزی بهره نمی‌دارند و کارهای آنها جز به‌یکسان نیست. شما بارها دیده‌اید گوسفندی را در اینجا سر می‌برند ، گوسفندان دیگر در پیرامون آن آسوده می‌چرند و پروایی نمی‌دارند. بارها دیده‌اید اسب درشکه می‌لغزد و می‌افتد و پایش می‌شکند و اسب همراهش بجای دلسوزی ، لگدی هم به پهلوی او می‌زند.

گذشته از اینها ، اگر کسی هوش گمارد همیشه آدمی دودلست ، همیشه از درون خود در کشاکشست. با یکی در خشم شده سیلی برویش می‌زند و پس از کمی پشیمان شده می‌پوزد[2] و آمرزش می‌طلبد. از بینوایی بر سر راه دست نگرفته می‌گذرد و پس از چند گام پشیمان شده بازمی‌گردد و پولی یا چیزی می‌دهد.

شما هنگامی که از کسی بیفرهنگی و ناپاسداری دیده‌اید با خود می‌گویید بر سرش کوبم و سزایش دهم و در همان هنگام نیروی دیگری از درونتان شما را از آن کار بازمی‌دارد.

بیگفتگوست که اینها از یک گوهر نیست. **از یک سرچشمه دو کار بآخشیج هم نتواند بود. یک نیرو نتواند هم برانگیزد و هم بازدارد.**

در سال سوم *پیمان* که نخست بار از این زمینه بسخن پرداختیم کسانی چون چیزی تازه می‌شنیدند بایرادهای خامی پرداختند که یکایک پاسخ دادیم ، و در اینجا آنها را نیز یاد می‌کنم :

برخی گفتند : ما در دلهای جانوران نیستیم. از کجا که آنها اندوه هم نمی‌خورند؟!. گوسفندی را که سر می‌برند از کجا که گوسفندان دیگر دلهاشان نمی‌سوزد؟!. پاسخ دادیم : سَهِشها [=احساسات]

۱ـ اصل : می‌انبازد ؛ انباریدن = ریشه‌ی دوم انباشتن

۲ـ پوزیدن = معذرت خواستن ؛ پوزش = معذرت‌خواهی

در دلهای جانوران (و همچنان آدمیان) نشانه‌هایی از آنها در بیرون نمودار است. گربه یا سگ که خشم گرفته یا ترسیده یا درپی چاپلوسیست ، هر یکی از آنها از بیرون پدیدار است. دلسوزی نیز اگر بودی پدیدار شدی.

برخی می‌گفتند : گاوی را که بکشند گاوهای دیگر خشم گیرند و دیوانه‌وار آوازهایی درآورند. اینست در روستاها چون گاوی را بکشند خاک بروی خونش ریزند که چشم گاوهای دیگر نیفتد. شبی در مهاباد یکی از ملایان آنجا این ایراد را می‌گرفت. پرسیدم آیا آزموده‌اید که خشم گاوها از پی بردن به کشتگی یک گاو است یا از دیدن خون سرخ؟!. گفت : نیازموده‌ایم. گفتم : همه شنیده‌ایم که گاو از رنگ سرخ برآشوبد و خشم گیرد. پس گمان بیشتر آنست که در دیدن خون نیز این شُوَند در کار است. اگر پی بردن به کشتگی گاو بودی ، پوشیدن روی خون سودی ندادی. از نبودنش به کشتگیش پی بردندی و آنچه بایستی کردندی.

برخی هوش تند و زیرکی برخی جانوران را به رخ ما می‌کشیدند. پاسخ دادیم : هوش چیز دیگر است و آنچه ما می‌گوییم چیز دیگر. بسیاری از جانوران دریافتهایی می‌دارند که در آدمی نیست و در همان حال از دلسوزی به یکدیگر و مانند اینها بی‌بهره می‌باشند. مثلاً سگ هوش شگفت‌انگیزی می‌دارد و امروز چه در جنگ و چه در کارهای پلیسی از هوش او سودجویی می‌شود. با اینحال در سگ‌کشیها می‌بینیم یکی را که زهر خورانیده‌اند و درغلتیده جان می‌کند ، سگهای دیگر در پهلوی آن بی‌هیچ اندوه و دلسوزی می‌ایستند.

برخی نیز مهری را که جانوران بجفتهای خود دارند و یا نگهداری را که از بچگان خود نمایند ، یادآوری کرده می‌گفتند : کبوتر یا دیگری از پرندگان چون جفتش ناپیدا باشد بیتابی نشان دهد. گربه یا ماکیان به بچگان خود همان پروا را نماید که آدمی به بچه‌اش نماید. گربه از راه دور گوشت برای بچه‌هایش آورد ، و اگرهم خود گرسنه باشد آن را نخورد. ماکیان در راه نگهداری جوجه‌هایش با آدمی به پیکار پردازد و بجان خود نترسد.

پاسخ دادیم : مهری که جانوران بجفت خود می‌دارند جز از روی خودخـواهی نیسـت. جفـتش را دوست نمی‌دارد. آن خوشی را که از زیستن با او و درآمیختن می‌خواهد دوست می‌دارد. دوست داشتن جانوران جفتهای خود را ، مانندهٔ دوست داشتن ماست گلابی نطنز و خربزه‌ی گُرگاب را.

امـا پرسـتش[= خدمت] و نگهـداری کـه جـانوران از بچگـان خردسـال خـود مـی‌دارنـد آن راز دیگریست. آن نشانه‌ی سامانیست[1] که در اینجهانست. آفریدگار چون خواسته نژاد آنها بازمانـد ، ایـن در نهادشان نهاده که به بچگان خود بپرستند و آنها را بپرورند. این کاریست که نافهمـان و ناخواهـان می‌کنند. از روی اندیشه یا دلسوزی بآنها نیست. وگرنه از چیست که به بچه‌ی دیگـری از همجنسـان خود نپردازند و نگهداری نکنند؟!. از چیست که همان بچگان خودشان چون بـزرگ شـدند و بـی‌نیـاز گردیدند دورشان رانند و بیگانه گردند.

ایراد بزرگتر آن بود که کسانی می‌گفتند : «آدمی چـون ترقـی کـرده دارای صـفات دلسـوزی و نیکخواهی و مانند اینها که شما می‌گویید گردیده».

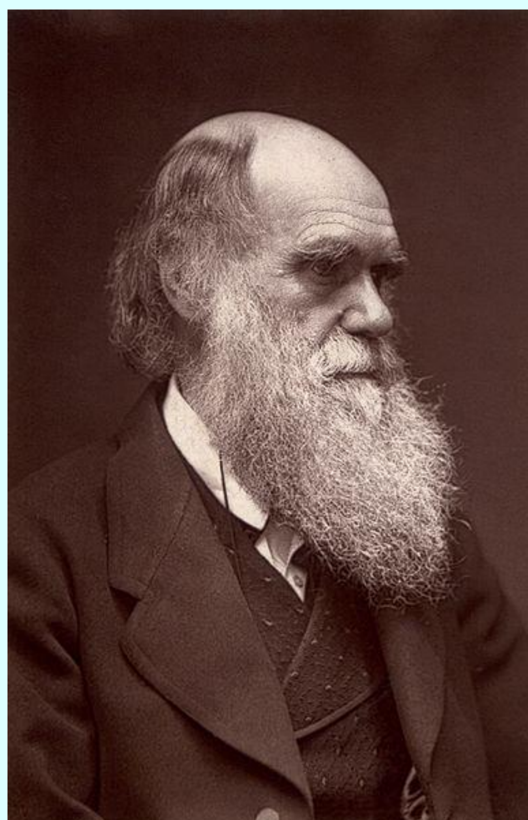
گفتیم : شما سخن ما را نفهمیده‌اید. «ترقی» و یا والاتری در جایی بودی که این چیزها کـه مـا می‌گوییم در جانوران نیز بودی. در آنها کمتر بودی و در آدمی بیشتر می‌شدی. در حالی که ما گفتیم اینها در جانوران هیچ نیست. نه بیش و نه کم ، نشانی در آنها نمی‌بینیم.

اینها ایرادهای عامیانه‌ای می‌بود که می‌گرفتند. یک رشته گفتگو نیز از راه فلسفه‌ی داروین پـیش می‌آمد. ایرادی نیز از آن راه گرفته می‌شد.

شما می‌دانید که ما بفلسفه‌ی داروین ارج می‌گزاریم ، داروین در سـهم خـود کـاری سـودمند و بزرگ بجهان انجام داده. مرا خشنود گردانید که دیـدم جـوانی از گـیلان کتـابی بنـام «داروین چـه می‌گوید؟» نوشته و بچاپ رسانیده و با زبانی ساده گفته‌های دانشمند انگلیسـی را بـازنموده. دوسـت می‌دارم یاران ما آن کتاب را بگیرند و بخوانند.

۱ـ سامان = نظم

ما بگفته‌های داروین تا آنجا که از زمینه‌ی ما بیرون بوده گردن گزارده‌ایم. لیکن در یک جا هم که بزمینه‌ی دین برخورد داشته گفته‌اش را نپذیرفته لغزش او را بازنموده‌ایم. آن یک جا داستان برخاستن آدمی از بوزینه[1] است. ما این را بدانسان که گفته‌ی داروین و پیروانش بوده نپذیرفته‌ایم و نبایستی بپذیریم.



۶ـ چارلز داروین

می‌باید چگونگی را روشن گردانم : باید دانست گفتگوی ما در آن نیست که آدمی از بوزینه جدا شده و یا خود جداگانه آفریده شده. برای ما جدایی ندارد که چنانکه گفته‌ی کیشهاست خدا گِلی ساخته و قالبی از گِل پدید آورده و در آن جانی دمیده و یا چنانکه گفته‌ی دانشمندانست آن را از بوزینه‌ای جدا گردانیده باشد. این بما نخواهد برخورد که گفته شود آدمی از بوزینه جدا گردیده.

گفتگوی ما از جای دیگر است. ما می‌گوییم : آدمی اگرهم از بوزینه جدا گردیده خود «آفریده‌ی ویژه» است. شما نتوانید گفت : «بدانسان که بوزینه از لیمور برخاسته هم بدانسان

۱ـ بوزینه = میمون از هر گونه

آدمی از بوزینه برخاسته». میانه‌ی آدمی و بوزینه گودال بسیار بزرگی باز است و آن گودال را با «حلقه‌ی گمشده» نیز پر نتوان گردانید. در اینجا گفته‌ی خود داروین بجاست که «جهشی» رخ داده. در اینجا قانون سپهر [=طبیعت] روش خود را دیگر گردانیده. در اینجا دست آفریدگار در کارهای جهان نمودار گردیده. آدمی اگرهم از بوزینه است آفریده‌ی ویژه‌ایست. میوه‌ی درخت آفرش است ، برگزیده‌ی آفریدگانست.

نام «جهش» را که بردم می‌باید آن را روشن گردانم. این خود جُستاری ارجدار است.

چنانکه گفتیم این نام را داروین برده. ولی ما آن را گرفته بهتر و بیشتر بازنموده‌ایم. **جهش آنست که در پیشرفت آفرش یا پیدایش آن گاهی چیزهای نابیوسیده** [=غیرمنتظره] **پدیدار شده. کارهای جهان که همچون حلقه‌های زنجیر بهم بسته است و هر یکی پدید آمده از دیگری می‌باشد ، گاهی چیزهایی پدیدار شده که همبستگی با چیزهای پیشتر نداشته که تو گویی زنجیر گسیخته شده و درمیان رخنه‌ی بزرگی پدید آمده.**

برای این از گفته‌های خود دانشمندان مثل توان آورد. مثلاً تئوری لاپلاس که دیگران نیز پذیرفته‌اند داستان آفرش را چنین نشان می‌دهد :

خورشید و زمین و ماه و دیگر کره‌ها توده‌ی بخاری می‌بوده در فضا ایستاده. ناگهان تکانی درو پیدا شده و بدور خود چرخیدن گرفته.

پس از زمان بسیاری تکه‌ای از آن جدا شده و این نیز کره‌ای گردیده که هم بگرد خود و هم بگرد کره‌ی مادر چرخیدن آغاز کرده.

این کره زمان درازی تهی می‌بوده تا هنگامی رسیده که رُستنیها در آن پدید آمده.

باز زمان درازی گذشته تا هنگامی رسیده که زندگی در آن آغاز شده و جانوران پدید آمده‌اند.

باز زمان درازی گذشته تا آدمی رخ نموده و بزندگی پرداخته است.

اینها هر یکی کاری نابیوسیده بوده و جهش بشمار است. توده‌ی بخار که نمی‌چرخیده چه شده که چرخیدن گرفته؟!. چه شده که تکه‌ای از آن جدا شده و کره‌ای جداگانه گردیده؟!. تا بآخر همچنان توان پرسید.

پس در جایی که در پیشرفت آفرش چنین جهشهایی توانستی بود چه جای شگفتست که پیدایش آدمی نیز از آنها باشد؟!. چه جای شگفتست که او آفریده‌ی ویژه‌ای باشد؟!.

اینها چیزهاییست که دانشمندان گفته‌اند و ما نیز پذیرفته‌ایم و از روی آنها دلیل می‌آوریم و امروز هوده‌هایی می‌گیریم. با اینحال دور نمی‌دانیم که در آینده اینها از میان رود و دانشمندان زمانهای آینده ، آن رخنه‌هایی را که امروز در نظر ما پدیدار است از میان بردارند. مثلاً ما امروز پیدایش زندگانی را در روی زمین چیزی نابیوسیده می‌شناسیم. لیکن تواند بود در آینده زمینه روشنتر از این گردد و این دانسته شود که همان پیدایش زندگانی چیزی نابیوسیده نمی‌بوده. از همان پیشرفت کم‌کم باین هوده رسیده شده. چنین چیزی دور نیست. ولی این ، سخنان ما را دیگر نخواهد گردانید. زیرا چگونگی هرچه بوده باشد ، زندگی جز از نازندگیست و هیچگاه نتوان زندگی را با نازندگی به یک رشته کشید. همان حال را می‌دارد آدمی با جانوران. پیدایش آدمی از هر راهی بوده است باشد. جدایی او از بوزینه یا از هر چیز دیگر به هرگونه‌ای بوده است باشد. به هر حال آدمی جز از جانورانست و این را با آنها به یک رشته نتوان کشید.

دلیل همه‌ی اینها آن دستگاه روانست. این دستگاه آدمی را از جانوران بیکبار جدا گردانیده. اینها آدمی را بیکباره بالا برده. در اینجاست که ما می‌گوییم : «**آدمی اگرهم از جنس جانورانست با آنان نه یکسانست**».

اینها گفتگویی درباره‌ی روانست. ما در آدمی یکی هم «خرد» را می‌یابیم. این خرد که می‌باید آن را از بستگان روان شماریم ، داور نیک و بد ، و راست و کج ، و سود و زیانست و نکته‌ای که در این گفتگو بکار می‌خورد و ارجدار است ، آنست که این خرد در داوریهای خود آزاد است و هیچگاه دربند

خودخواهی و سودجویی نیست. بارها رخ داده که خرد هر کسی بزیان او داوری کرده. برای مثال چنین انگارید که شما در خیابان راه می‌روید و می‌بینید کسی که جلوتر از شماست پولی از او بزمین افتاد و آن را برمی‌دارید. خودخواهی خواستار است که آن را بجیب خود گزارید و در راه خوشیهای خود بکار برید. ولی خردتان می‌گوید : این ستم است ، بد است. شما را وامی‌دارد که دارنده‌ی پول را صدا کنید و آن را بخودش بازدهید.

این داستان دو چیز را روشن می‌گرداند : یکی آنکه در جهان نیکها هست و بدها هست و آنها چیزهای پایداریست. آنچه نیکست همیشه نیکست و برای همه نیکست. آنچه بد است همیشه بد است و برای همه بد است. دیگر اینکه در آدمی نیرویی برای شناختن آن نیکها و بدها هست و آن خرد است. و این نشان دیگری از برگزیدگی آدمیست. چه این نیرو تنها دروست.

درباره‌ی خرد نیز چون تازه سخن می‌راندیم ایرادهایی گرفته شده که به یکایک آنها پاسخ داده‌ایم.[1]

گفته شده : شما که می‌گویید خرد داور راست و کج ، و نیک و بد است پس چرا مردمان گمراه می‌گردند؟!. چرا راست را از کج نمی‌شناسند؟!. یا گفته شده : خردها نیز کشاکش دارند. فیلسوفان که از خردمندترین آدمیان بوده‌اند ، دو تن از ایشان سخنانشان یکی نبوده[2].

پاسخ اینها آنست که چنانکه گفتیم آدمی دارای دو دستگاه جان و روان است. اینست هر آدمی چنانکه دارای خرد می‌باشد که از بستگان روان است ، دارای پندار [= خیال] و انگار [= فرض] و سَمَرد [= وهم] و خودنمایی و سودجویی و رشک و مانند اینها می‌باشد که از بستگان جانست. در برابر خرد اینها نیز هست. گمراهی هوده‌ی اینهاست. اگر آدمی تنها خرد را داشتی هرگز گمراه نگشتی.

گمراهیها از اینهاست. مثلاً کیشها را بگیرید : همه‌ی آنها از آنجا برخاسته که نشسته‌اند و از

۱ـ نگاه کنید بکتاب «در پیرامون خرد»

۲ـ خواست پرسندگان از فیلسوفان ، فیلسوفان یونان است.

پندارهای خود چیزها گفته‌اند و پیروی از دلیل نکرده‌اند ، یا از اینجا پدید آمده که فلان مرد برای خودنمایی و سودجویی و یا از راه رشک براهنمایان جهان ، بفریفتن مردم پرداخته و یک راه گمراهی بروی آنان باز کرده. اگر از روی خرد بودی اینها هیچ یک نبودی.

اکنون هم اگر پیروان کیشها داوری خرد را بپذیرند بیپایی همه‌ی این کیشها روشنست و همه‌ی آنها با یک تکان از میان تواند رفت.

آمدیم بر سر فیلسوفان : این گزافه است که آنان «از خردمندترین آدمیان» بوده‌اند. فیلسوفان کالاهاشان جز پنداربافی نبوده است و کمتر بوده که پروای خرد کنند و پیروی از دستور آن نمایند.

این دستور خرد است که به هر چیزی که راه نیست باید در برابرش بازایستاد و به پندار یا انگار نگرایید. فیلسوفان این دستور را نااندیشیده گرفته مردمان را با پندارها و انگارهای خود گیج گردانیده‌اند. نام «فلسفه» دررفته و مردمان از پشت سر آن آمیغهای ارجداری را می‌بیوسند[1]. ولی ما از فیلسوفان کارهایی می‌بینیم که به بازیچه‌های کودکان مانندەتر می‌بوده.

برای مثل می‌گویم :

بطلمیوس ستاره‌شناس یونانی که خورشید و ماه و ستارگان را گردنده بگرد خورشید می‌شناخته چرخهایی (افلاک) برای گردش آنها انگاشته بوده ـ خود او گفته است : این چرخها انگاریست. من انگاشته‌ام برای آنکه حساب ماه و خورشید و ستارگان را بسامانی اندازم. با اینحال اگر شما کتابی از فلسفه که در فارسی و عربی بسیار است بدست آورید خواهید دید دری در آن بنام «فلکیات» باز کرده و فیلسوفان درباره‌ی گردش چرخها و انگیزه‌ی آن «گردش» گفتگو داشته‌اند و هر یکی از پندار خود سخنی گفته. این گفته : گردش چرخها از «عشق» است. آن گفته : چرخها جان دارند. سومی گفته : هر چرخی را ستاره‌ای که دروست می‌چرخاند. ببینید بروی انگاری چه پندارهایی بنیاد نهاده‌اند. این نمونه‌ای از رفتار فیلسوفانست. این نشان از دوری آنان از خرد می‌باشد.



[1] ـ بیوسیدن (biusidan) = منتظر بودن / انتظار داشتن

در این نشست چند چیز را روشن گردانیدم :

۱ـ هستی روان و اینکه چگونه بآن پی می‌بریم.

۲ـ روان نه تنها پیرو خودخواهی نیست ، خواهاکها و کناکهایش بآخشیج آنست.

۳ـ آدمی با داشتن روان آفریده‌ی ویژه‌ی برگزیده‌ایست.

۴ـ آدمی دارای خرد است که داور نیک و بد و راست و کج و خود در داوریهایش آزاد می‌باشد.

نشست سوم

هوده‌های مادّیگری همه بیپاست

در نشست گذشته بازنمودم که چگونه ما بهستی روان (و همچنان بهستی خرد) پی می‌بریم. این جُستار روان بسیار ارجدار است. این بیپایی فلسفه‌ی مادّی را نیک می‌رساند. چندانکه فلسفه‌ی مادّی زیانمند و شوم است ، این جستار سودمند و ارجدار می‌باشد.

فلسفه‌ی مادّی که جهان را جز این دستگاه سَتَرسا نمی‌شناسد و آدمی را همین تن و جان می‌شمارد ، ما از راه این جُستار ، کوتاهی دانش و بینش پیروان آن فلسفه را به رخشان کشیده نشانشان می‌دهیم که ما در آدمی جز از تن و جان دستگاه دیگری بنام روان (که خرد و فهم و اندیشه هم از بستگان اوست) می‌یابیم ـ دستگاهی که آنان پی نبرده‌اند ـ و همین را نشان می‌گیریم که در پشت سر اینجهان مادّی نیز جهان دیگری هست و آنان پی نبرده‌اند ، و بدینسان سستی پایه‌های آن فلسفه را روشن می‌گردانیم. ولی چون در این باره بسخن درازی نیاز هست و خود از زمینه‌ی گفتگو بیرون می‌باشد در اینجا بآن نمی‌پردازیم.

گفتگوی ما در اینجا از روانست و چنانکه گفتیم در این زمینه سخن ما از دیده‌ی سود و زیان زندگانیست و بیش از هر چیزی با هوده‌های مادّیگری کار می‌داریم.

هوده‌های مادّیگری را برایتان شمردم و اینک یکایک آنها را یاد کرده بی‌پاییش را بازمی‌نمایم :

۱ـ چنانکه گفتیم نخست هوده‌ی مادّیگری بی‌ارج و پست گردانیدن آدمیست. پیروان مادّیگری

آدمی را با جانوران به یک رشته می‌کشند ، و این دُژفهمی[1] از آنجاست که از گوهر روانی آدمی ناآگاهند ، از آنجاست که تنها گوهر جانی او را بدیده می‌گیرند. راستش هم آنست که اگر آدمی تنها همین تن و جان بودی جز برتری کمی بجانوران نداشتی. ولی چنانکه گفتیم آدمی تنها تن و جان نیست و درو گوهر روان هست که بسیار والاست و دارای خیمهای بسیار ستوده‌ای از نیکخواهی بجهان و دلسوزی بدیگران و آمیغ‌پژوهی و آبادی‌دوستی و مانند اینها می‌باشد. دوباره می‌گویم : آدمی اگر از جنس جانورانست با آنان نه یکسانست.

آدمی اگر برخاسته از بوزینه است گو باشد. آفریده‌ی ویژه است ، برگزیده‌ی آفریدگانست. میوه‌ی درخت آفرش است.

پیروان مادّیگری (پاردیان) باین سخنان ریشخند می‌کنند و از خودخواهی آدمی می‌دانند که خود را برگزیده‌ی آفریدگان می‌شمارد و جهان را آفریده بهر خود می‌پندارد.

ولی می‌باید گفت : جای ریشخند نیست. سخن با دلیل چه جای ریشخند است؟!. آدمی بدانسان که ما می‌شناسیم در رشته‌ی دیگر آفریدگان نیست. این غلطست که شما آن را با چهارپایان به یک رشته کشید و بالادست لیمور و بوزینه نشانید. این دُژفهمی از شما بوده.

چیزیست بسیار روشن : درمیان آفریدگان ، جنبندگان و زیندگان برتری بدیگران می‌دارند. درمیان زیندگان نیز آدمی از همه برتر است. گذشته از فزونیهای تنی و مغزی که فلسفه‌ی مادّی نیز آنها را شناخته و پذیرفته یک فزونی بسیار ارجداری درمیانست ، و آن اینکه جانوران ، دست و پا بسته‌ی زنجیر خودخواهیند و هر یکی جز درپی خوشیهای خود نتواند بود. ولی آدمی ، آزاد و دست و پایش باز است. آدمی اگر گوهر روانیش نیرومند گردد ، سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهایش نیکخواهی و آبادی‌دوستی و دادگری و اینگونه خیمهای بسیار والاست و اینها چیزهاییست که جز درو نیست و خود مایه‌ی شایندگی[=لیاقت] او می‌باشد. اینهاست دلیل آنکه آدمی برگزیده‌ی آفریدگانست.

۱ـ دُژ پیشوندیست بمعنی بدی توأم با نتراشیدگی.

اما جهان بسیار بزرگست و ما نمی‌دانیم خدا آن را بهر که آفریده. این می‌دانیم این زمین را بهر آدمیان آفریده و زیستگاه آنان گردانیده. این می‌دانیم که زمین را بدست آدمیان سپارده که آبادش کنند و از بدیها (تا آنجا که تواند بود) بپیرایند.

زمین سپارده بدست آدمیانست و آدمیان براه بردن آن ، هم توانا و هم شایایند[=لایقند].

این گفتگو درباره‌ی آدمی و آنچه فلسفه‌ی مادّی در این باره گفته ، بیاد من می‌آورد اندیشه‌ای را : در قرنهای نخست اسلامی هنگامی که صوفیگری بشرق آمد چون یکی از آموزاکهایش[1] «وحدت وجود» (یا یکی بودن هستی) می‌بود و همه را با خدا یکی می‌شمرد ، این یکسانی خوش می‌افتاد که می‌شنیدند خدایند و از خدا نه جدایند. اینبود کوک می‌شدند و بمیان می‌افتادند و خدایی می‌فروختند. از یکسو در بازارها بگدایی می‌پرداختند و شکم خود را با صد پستی پر می‌گردانیدند و از یکسو لاف از خدایی زده «سبحانی ما أعظم شأنی»[2] می‌گفتند.

می‌باید گفت : آموزاکهای مادّیگری و بپای بوزینه آوردن آدمی که امروز درمیانست کیفر لافهای خنک آن روزیست.

یکی از آشنایان سَهِشهای خود را در این زمینه چنین بازمی‌نماید : نخست‌بار که در کتابهای صوفیان داستان «وحدت وجود» را خواندم بسیار بخود بالیدم. تو گفتی درِ خانه را زدند و مژده آوردند که تو پادشاه شده‌ای. با خود گفتم : «هیهای! ما خدا می‌بوده‌ایم و نمی‌دانسته‌ایم». نزدیک می‌بود همچون شِبلی و بایزید بمیان افتم و آواز «لیس فی جُبّتی الی الله»[3] برآورم. چندی نگذشت که چیزهایی از فلسفه‌ی داروین از راه کتابهای مصری در ایران پراکنده شد و بمن بسیار بد افتاد اینکه شنیدم آدمی زاده‌ی بوزینه است و سَهِشهای شگفتی در من پدید آورد. تو گفتی مرغی می‌بودم که در فضای بسیار بلند می‌پریدم ، ناگهان پرها و بالهایم کنده شد و من از آن بالا بزمین افتادم.

۱ـ آموزاک (آموز + آک) = تعلیم ؛ آموزاکها = تعلیمات

۲ـ معنی : خدایم و کارم بسیار بزرگست.

۳ـ معنی : در رخت من چیزی جز خدا نیست!

این سخن شوخی‌آمیز است. ولی ناراست نیست. این اندیشه‌های مادّیگری را بازگشت آن اندیشه‌های صوفیانه توان شمرد. به هر حال ما می‌گوییم : نه آن و نه این. آدمی نه خدا می‌بوده و نه همپایه‌ی بوزینه است. آفریده‌ی ویژه‌ی برگزیده‌ایست.

۲ـ دوم هوده‌ی مادّیگری آدمی را نیکی‌پذیر ندانستن و از نیکی آن نومید بودنست. این دُژفهمی از دو جا برخاسته : یکی آنکه سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهای آدمی را جز خودخواهی ندانسته‌اند و پیداست که با چنان حالی نیکی ازو چشم نتوان داشت. دیگر اینکه آدمی را بپای جانوران برده‌اند و خود پیداست که جانوران نیکی‌ناپذیرند.



۷ــ دو تن از لیمورها

از آنسو این بیگفتگوست که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود. پستی خیمهای آدمی همانهاست که بوده است و هست و امید دیگر شدن بآنها نتوان بست.

ولی ما باینها پاسخ داده‌ایم. سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهای آدمی تنها خودخواهی نیست. آدمی با جانوران یکسان نمی‌باشد. در این باره جای گفتگو بازنمانده. آمدیم که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود. این سخن راستست. ولی دلیل نیکی‌ناپذیری آدمی نتواند بود.

بدانسان که ما گفتیم آدمی نیکیها و بدیها هر دو را از نهاد خود می‌دارد.

بدانسان که بازنمودیم آدمی در کالبد خود دارای دو دستگاه است :

یکی دستگاه جان با خیمهای ناستوده‌ی رشک و آز و خشم و کینه و خودنمایی و برتری‌فروشی و ستمگری و چاپلوسی و مانند اینها که بسیار است.

دیگری دستگاه روان با خیمهای ستوده‌ی نیکخواهی و آبادی‌دوستی و آمیغ‌پژوهی و دلسوزی بدیگران و شرم و مانند اینها که کم نیست. چنانکه گفتیم فهم و اندیشه و خرد نیز از بستگان روانست.

اکنون سخن در آنست که این دو دستگاه در کالبد آدمی همیشه باهم در پیکار و کشاکش است و همچون کفه‌ی ترازو همینکه یکی بالا رفت آن دیگری پایین خواهد آمد. همانکه یکی نیرومند بود آن دیگری از نیرو خواهد افتاد. اینست نیکی آدمی از آن راه است که گوهر روانی او نیرومند و توانا گردیده گوهر جانی را بزیر فرمان گیرد و از بدیهای آن جلو گیرد.

این خود جُستار بسیار ارجداریست که آدمی چگونه نیک تواند بود؟. خیمهای او چگونه ستوده تواند گردید؟. در این باره دیگران سخن ارجداری نگفته‌اند. ولی از گفته‌های ما خود روشنست و بگفتگو نیاز نمی‌دارد. **آدمی باید روان و خردش نیرومند گردد. برای نیرومندی روان نیز بیش از همه شناختن آمیغها دربایست می‌باشد.**

چیزیست آزموده : هنگامی که ما آمیغهایی را بکسانی بازنماییم و آنان را در شناختن جهان و زندگانی بیناتر گردانیم ، خیمهاشان نیز ستوده خواهد گردید. وارونه‌ی آن نیز آزموده گردیده. زیان بدآموزیها از همین راه است. چنانکه گفتیم از روزی که مادّیگری در جهان پراکنده شده و بدآموزیهای آن در مغزها جا باز کرده خیمهای پست آدمیان چیره‌تر و نیرومندتر بوده و بدی در جهان فزونتر شده است.

۳ـ سوم هوده آنست که نیک و بدی در جهان نیست. هر کس هرچه را می‌خواهد و بسود اوست

نیک می‌شمارد و هر چیز را نمی‌خواهد و بسود او نیست بد می‌شمارد. برای این دلیل آورده می‌گویند : «سرچشمه‌ی دریافتهای آدمی مغز اوست. مغز نیز مادّه است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هَناییدِ»

ما بیپایی اینها را نیز روشن گردانیدیم. این راست نیست که هر کس هرچه بسود اوست نیک می‌شمارد و هرچه بسود او نیست بد می‌شمارد. ترازوی نیک و بد ، سود و زیان هر کس نیست. ترازوی نیک و بد خرد آدمیست. بسیار چیزهاست که بسود ماست و ما آن را بد می‌شماریم ، بسیار چیزهاست که بزیان ماست و ما آنها را نیک می‌شناسیم.

صدها مثل توان آورد : فلان گرسنه که من در کوچه می‌بینم بزیان منست که پولی یا نانی باو دهم. در همان حال من دادن پول یا نان را باو نیک می‌دانم و از آن خودداری نمی‌کنم. فلان مرد پولی نزد من داشته و مرده و نوشته‌ای در دست نداشته ، بسود منست که وام خود را نپردازم و آن را بروی خود نیاورم. لیکن من آن را بد می‌دانم و بسراغ بازماندگان او می‌روم و وام خود را می‌پردازم. بُختُنَصر پادشاه آسوری چند هزار سال پیش بجهودان بدی کرده. مرا از کارهای او نه زیانست و نه سود و در همان حال آن را بد می‌شمارم.

چنانکه گفتم نیکها و بدها چیزهای پایداریست. آنچه نیکست بهمه نیکست. آنچه بد است بهمه بد است. سود و زیان را در آن هَنایشی نیست.

آری آدمی هنگامی که از چیزی سود دارد بآن گراید و هنگامی که زیان دارد از آن رم خورد. این چیزیست که در هر کسی هست. ولی این گراییدن و این رمیدن ، آن چیز را نیک یا بد نتواند گردانید. در پشت سر آن گرایش و رمش ، داوری خرد هست و نیکی یا بدی بسته بآن داوریست.

هستند کسان بسیاری که ترازوشان برای شناختن نیک و بد ، سود و زیان خودشانست. ولی آنان کسانیند که روانهایشان بیمار و خردهاشان بیکاره است که ما اگر روانهای آنها را توانا گردانیم از آن حال بیرون خواهند آمد.

اما اینکه می‌گویند : «سرچشمه‌ی دریافتهای آدمی مغز اوست و مغز نیز مادّه است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هَنایید» ، ما این دلیل را راست نمی‌یابیم. چیزی را که ما بنیکی شناخته باور کرده‌ایم ، هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نتواند هَنایید و آن باور را دیگر نتواند گردانید. مثلاً ستمگر بودن بُختُنَصر و بدی کارهای او را که ما باور کرده‌ایم هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نخواهد هَنایید و نتواند هَنایید.

۴ـ فلسفه‌ی مادّی خرد را که گرانمایه‌ترین داشته‌ی آدمیست نمی‌شناسد و نیرویی را در آدمی که داور نیک و بد و سود و زیان باشد باور نمی‌دارد. یکی از زهرناکترین هوده‌های آن فلسفه اینست.

بارها نشان دادیم که در جهان نیکها و بدها هست و در آدمی نیرویی برای شناختن آنها گزارده شده و مثلها آوردیم. همان گفته‌ها و مثلها برای نشان دادن بیپایی این سخنان بس می‌باشد و نیازی بگفتگوی دیگر نیست.

در اینجا سخن دیگری هست. در نشست نخست نوشته‌ی دکتر ارانی را برایتان خواندم. در این باره دلیل آورده می‌گوید : «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز مادّه و فکر یکی از خواص این مادّه است. تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادّی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست».

این سخن از دیده‌ی دانشها راستست و می‌باید پذیرفت. ولی از سوی دیگر ما نیز دلیلهای استوار برای گفته‌های خود می‌داریم. یک بار دیگر این مثل را یاد کرده‌ام : چنین انگارید شما با کسی سخن می‌رانید و او معنی دمکراسی یا مشروطه را برای شما روشن می‌گرداند و آنگاه از شما می‌پرسد : آیا این بهتر است یا فرمانروایی خودکامانه‌ی پادشاهان؟. آیا شما چه خواهید گفت؟. بیگمانست که از روی داوری خرد ، دمکراسی یا مشروطه را بهتر خواهید دانست. اکنون ببینیم آیا این اندیشه‌ی شما با «محیط مادّی» دیگر تواند بود؟. آیا «نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره» در آن کارگر تواند بود؟.

بیگمانست که نتواند بود. بیگمانست که باور شما را درباره‌ی مشروطه هیچ چیز از میان نتواند برد. اگر شما بآفریقا روید و درمیان گرمای سوزان آنجا زیید یا بقطب شمال بروید و در روی یخها بزندگی پردازید ، داوری شما همان خواهد بود که بوده است. اگر شما دچار ستم پادشاه خودکامه‌ای گردیده بزندان افتید یا خودتان در کشوری بفرمانروایی خودکامه برسید ، هیچ یکی از اینها در شما نخواهد هَنایید. در همان هنگامی که فرمانروای خودکامه هستید و بمردم فرمان می‌رانید ، با خرد خودتان دمکراسی را بهتر از آن خواهید دانست.

پس اینها چیست؟. گره را چگونه باز توان کرد؟. آن گفته‌ی دکتر ارانی و این گفته ، هر دو راست و استوار است. در حالی که باهم ناسازگار می‌باشد. پس چه باید گفت؟.

ما از اینها چنین نتیجه می‌گیریم : خرد نیرویی جز از مغز مادّیست. گفته‌ی دکتر درباره‌ی مغز مادّی همه راستست ولی خرد جز از مغز مادّیست. چنانکه گفته‌ایم : خرد از بستگان روانست. ما درباره‌ی روان نیز می‌گوییم جز از دستگاه مادّیست.

در این باره بیش از این سخن نتوان راند. من نیز بیش از این نمی‌رانم. هرچه هست هستی خرد چیزی بسیار روشنست و یکی از لغزشهای بزرگ مادّیگری نشناختن این نیروی آدمی می‌باشد.

درباره‌ی خرد سخنی نیز با روزنامه‌ی پند داشته‌ایم. چنانکه می‌دانید یکی از نویسندگان این روزنامه تکه‌ای درباره‌ی دکتر ارانی و من نوشته که چندی پیش من در آن باره گفتگو کردم و پاسخهایی دادم. ولی چون برخی جمله‌های آن درباره‌ی خرد است ، در اینجا دوباره از آنها بسخن می‌پردازم :

نویسنده درباره‌ی من می‌گوید : «براه خطا می‌رود. می‌خواهد نفس انسان را از تحت سلطه‌ی احساسات یکباره درآورد و عنان اختیار جامعه را بدست عقل مطلق بسپارد. غافل از اینکه تحقیقات علمی روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته و مسلم ساخته که آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست ، تهذیب عواطف و استیلای غرائز است».

گفتگوی ما بیش از همه درباره‌ی این جمله است : «روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته است».

ما می‌گوییم : شما کدام خرد را می‌گویید؟!. اگر آن خرد را می‌گویید که ما نام می‌بریم و داور نیک و بدش می‌شماریم ، روانشناسی آن را نشناخته است. اگر چیز دیگری را می‌گویید ما را با آن کاری نیست.

ببینید چگونه فریب دانشها را می‌خورند. چگونه از دانشها بگمراهی می‌افتند. بجای اینکه پی به کمی[=نقص] دانش برند و بازگردند و آن را درست گردانند ، گفته‌های دانشمندان را به رخ ما می‌کشند.

اینکه می‌گوید : «آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استیلای غرائز است» همچنان جای ایراد است. از خود این جمله پاسخ بگوینده‌اش توان درآورد. واژه‌ی «تهذیب» که بکار می‌برد پاسخ او را تواند داد. «تهذیب» واژه‌ی عربی و معنی آن «پاکیزه گردانیدن» است. پس پیداست که در آدمی «عواطف» ناپاکیزه نیز هست که باید آنها را نیز پاکیزه گردانید. اینست ما می‌پرسیم : «آنچه عواطف ناپاکیزه را از عواطف پاکیزه جدا گرداند چیست؟!. کدام نیروست که این کار را تواند کرد؟!. آیا جز خرد که ما می‌گوییم و شما نمی‌پذیرید ، نیروی دیگری برای شناختن چیزهای پاکیزه و ناپاکیزه در آدمی هست؟!.».

جای شگفتست که این جوانان در زندگانی بیرونی خود ، از بامداد تا شام ، پیاپی نام خرد را می‌برند و کارهای نیک یا بد مردم را بداوری خرد می‌سپارند. به یکی که بد کرده خرده می‌گیرند و به یکی که نیکوکار است خشنودی نشان می‌دهند. ولی چون بدانشها می‌رسند ، دریافتهای خدادادی خود را فراموش کرده بگفته‌های نارسای برخی دانشمندان ارج می‌گزارند و خود را پابند آنها می‌گردانند. چون دانشها خرد را نشناخته ، اینها نیز آن را بکنار می‌گزارند.

همین گفتگو زمینه‌ی نیکیست که خرد شناخته گردد. من نمی‌دانم خواست این نویسنده از

«عواطف» چیست. نمی‌دانم در روانشناسی چه چیزهایی را از حالهای مغزی آدمی شناخته‌اند و چه چیزهایی را نشناخته‌اند. آنچه ما می‌دانیم در آدمی چند رشته حالهاست و اینک با زبان ساده‌ی همه‌فهم آنها را بازمی‌نماییم :

۱) هوسها یا چیزهایی که آدمی آنها را خود بخود می‌خواهد. مثلاً می‌خواهد موسیقی شنود. می‌خواهد در باغی بگردد. می‌خواهد گلی را ببوید.

۲) سَهِشها (احساسات) یا چیزهایی که بشُوَند پیشامدی یا رخدادی در درون او پدید می‌آید. مثلاً از کسی دشنام می‌شنود خشمناک می‌شود ، مژده باو می‌رسد شادمان می‌گردد. کسی را در گرفتاری و بدبختی می‌بیند و اندوه می‌خورد.

۳) مهرها. مثلاً بفرزند خود مهر می‌ورزد ، بزن خود مهر می‌ورزد ، بدوست خود مهر می‌ورزد.

۴) غریزه‌ها یا چیزهایی که بی‌هیچ اختیاری می‌کند. مثلاً از بانگی ترسیده بی‌اختیار می‌گریزد. سوزن آمپول به تنش نزدیک می‌شود بی‌اختیار وامی‌زند.

از اینگونه بسیار و من اینها را برای مثل یاد کردم. بیگمان «احساسات و عواطف و غرایز» که گفته می‌شود بیرون از این چند چیز نیست.

اکنون سخن در آنست که این چیزها که در آدمی هست ، نیک و بدش توأمست. مثلاً هوسها بدو گونه است : یک بار آدمی می‌خواهد باده گسارد و مست گردد و یک بار می‌خواهد در باغی بگردد و هوا خورد. این دو یکی نیست. آن زیانمند و این سودمند یا بی‌زیانست.

سَهِشها نیز چنانست : یک بار از کسی ستم دیده خشمناکست. یک بار چون کسی طلب خود را ازو خواسته خشمش گرفته. اینها نیز یکی ستوده و یکی ناستوده است.

در مهرها نیز یک بار بفرزند خود مهر می‌ورزد و یک بار زن مرد دیگری را دوست می‌دارد.

در غریزه‌ها نیز یک بار از آتش می‌گریزد و یک بار از سوزن آمپول پس می‌زند.

چیزیست بسیار روشن که در همه‌ی اینها نیکها با بدها توأم می‌باشد. اکنون می‌باید دید آنچه

نیکهای اینها را از هم جدا گرداند چیست؟. در همینجاست که ما به خرد پی می‌بریم ـ دانشها هرچه گفته است بگوید. آن نیرویی که نیکها و بدهای همینها را از هم جدا می‌گرداند خرد است و اینست همه چیز باید پیرو خرد باشد.

ما نگفته‌ایم که جلو سَهِشهای آدمی گرفته شود. ما نگفته‌ایم هوس یا مهر هیچگاه بکار نرود. ما گفته‌ایم : همه‌ی اینها باید در زیر نگهبانی خرد باشد که نیکها را از بدها جدا گرداند. به نیکها راه دهد و از بدها جلو گیرد. اینست سخن ما و باین سخن هیچ ایرادی نتوان گرفت. اگر روانشناسی با این نمی‌سازد کمی از سوی اوست.

به هر حال این سخن بسیار نابجاست که گفته شود : «روانشناسی حد فاصل میانه‌ی عقل و احساسات را برداشته است!». «عقل» کجا و «احساسات» کجاست؟!.

۵ـ پنجم هوده‌ی فلسفه مادّی آن بوده که زندگانی جز نبردی درمیان زندگان و جهان جز نبردگاهی شناخته نمی‌شود. این یکی از هوده‌های بسیار زیان‌آور آن فلسفه است. مایه‌ی این دُژفهمی همانست که سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهای آدمی را جز خودخواهی نمی‌شناسند. در جایی که هر کسی تنها خود را بخواهد و همه چیز را برای خود خواهد پیداست که مردمی که در یک جا می‌زیند همیشه با یکدیگر در کشاکش و نبرد خواهند بود. در آنحال آدمیان یا بایستی باهم نزیند و هر خاندانی در بالای کوهی یا در ته دره‌ای جایی گزینند و جدا از دیگران زندگی بسر برند و یا تن به نبرد داده همیشه در کشاکش باشند.

ولی ما بیپایی این را روشن گردانیدیم. سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهای آدمی تنها خودخواهی نیست. درو خواهاکها و کناکهایی از سرچشمه‌ی نیکخواهی و داددوستی و آمیغ‌پژوهی و مانند اینها نیز هست که از روی آنها تواند زیست.

کوتاه‌شده‌ی سخنان ما در آن باره اینست :

آدمی دارای دو گوهر است : جانی و روانی. اکنون اگر بخواهد از روی گوهر جانی زید ،

زندگانیش جز نبرد و کشاکش نخواهد بود. جز همان نخواهد بود که گرگان و سگان می‌دارند و همیشه باهم گلاویزند. و اگر بخواهد از روی روان زید ، یک زندگانی آدمیانه بسیار ستوده‌ای خواهد داشت و بجای نبرد و کشاکش ، با یکدیگر دلسوزی و دستگیری خواهند داشت.

همه‌ی کوششها در جهان اینست که آدمی از روی روان زید و زندگانی آدمیانه دارد. نیکخواهان که برخاسته‌اند در این راه کوشیده‌اند. قانونها برای اینست. دین برای اینست.

لغزش بزرگ فلسفه‌ی مادّی همینست که می‌خواهد مردمان را بزیستن از روی گوهر جانی وادارد. آدمیان را بزندگانی جانورانه بازگرداند.

از همینجا نیاز به دین روشن خواهد گردید. دین برای همینست که کسانی بنام دانشمند برنخیزند که از نافهمیهای خود هوده‌های غلطی گیرند و هایهوی بجهان اندازند و مردمان را گمراه گردانیده بسوی پستی و جانوری بازگردانند. دین برای همینست که از اینگونه نافهمیها جلو گیرد.

آن جوانانی که خود را از دین بی‌نیاز می‌دانند و هنگامی که نام دین را می‌شنوند شانه می‌اندازند اینها را بشنوند و به نافهمیهای خود پی برند.

۶ـ هوده‌ی ششم فلسفه‌ی مادّی این بوده که نیکخواهان جهان را خوار می‌گرداند ، زردشت و کنفوسیوس و موسا و عیسا و محمد و دیگران که به نیکی جهان کوشیده هر یکی در زمان خود گامهایی آن را پیش برده‌اند ، از دیده‌ی فلسفه‌ی مادّی جز سودجویانی نبوده‌اند.

در این باره دانشمندان مادّی بدو لغزش بزرگی دچارند : یکی آنکه نیکخواهان را جز سودجویانی نمی‌شناسند. دیگری آنکه جدایی میانه‌ی آنان با فریبکارانی که برخاسته و بهوس و یا بآرزوی شکمچرانی سخنانی گفته دسته‌ای را پیرو خود گردانیده‌اند ، نمی‌گزارند.

چنانکه گفتم در نزد دکتر ارانی پیغمبر اسلام با آن کوششهای مردانه در راه نیکی جهان با حسین منصور حلاج پندارباف هوسباز یکی بوده. آن را سودجویی برانگیخته بوده. این را نیز سودجویی برانگیخته است. شما از همینجا بکجی اندیشه‌های مادّی پی توانید برد.

سرچشمه‌ی این لغزش نیز همان بوده که آدمی را نشناخته و از گوهر روانی او ناآگاه بوده‌اند. ما می‌توانیم به پیروان مادّیگری ایراد گرفته بگوییم : خود را نمی‌شناخته‌اند. و چون ما در این باره در هنگام دیگری سخنان گشاده و روشنی گفته‌ایم و آنها چاپ شده[1] در اینجا بهمین اندازه بس کرده بسخن ادامه نمی‌دهیم.



در این نشست ، بیپا بودن هوده‌های ششگانه‌ی فلسفه‌ی مادّی را روشن گردانیدم.

۱ـ کتاب «دین و جهان» (کسروی)

نشست چهارم

چه گزارشهایی می‌کنند؟.

سخنان ما درباره‌ی روان که انتشار یافته برخی درسخواندگان بایرادهایی برخاسته‌اند. از جمله یکی از جوانان در پایان نشست گذشته بسخنانی پرداخت که من پاسخش را باین نشست واگزاردم.

آن جوان گفت : «کارهای نیکخواهانه و دلسوزانه که شما از آدمی می‌شمارید و دلیل هستی روان می‌گیرید ، پیروان فلسفه‌ی مادّی پاسخ داده می‌گویند : اینها نیز از خودخواهیست. می‌گویند کسی که بینوایی را در سرما لخت می‌بیند و دلش می‌سوزد و رخت خود را درآورده باو می‌پوشاند ، از آنروست که می‌گوید مبادا من هم بچنین روزی افتم. بیاد درماندگی خودش رختش را باو می‌پوشاند.»

این را من از دیگران نیز شنیده بودم. اینست به پاسخش می‌پردازم :

نخست می‌باید بآنان بگویم : این رفتار دانشمندانه نیست. سخنی را همانکه شنیده‌اید به پاسخ برخاسته‌اید. **این رفتار ملایانست که همانکه سخنی شنیدند و با دانسته‌های خودشان ناسازگار یافتند ، نافهمیده و نااندیشیده بپاسخ می‌پردازند.**

این سخنان ما تازه است. شما بایستی آنها را بیندیشید و بسنجید ، پس از زمانی بپاسخی برخیزید. این سخنان بآن آسانی که می‌پندارید نیست و بیگمان تکانی از راه اینها در روانشناسی پدید خواهد آمد.

دوم این گزارش (تأویل) است. چیزی را از معنی ساده‌ی خود بیرون بردنست. چه دلیلی می‌دارید که کسی که بینوایی را می‌بیند و دست او را می‌گیرد ، بیاد بینوایی خودش می‌باشد؟. ما که می‌بینیم دلش باو سوخته و نشانی از آنچه شما می‌گویید درمیان نمی‌بینیم. پس شما آن را از کجا درمی‌یابید؟!. آیا هر چیزی از روی دلیلی نباید بود؟!.

این رفتار هم دانشمندانه نیست. اگر با این گزارشها باشد راه دانشها بسته خواهد شد.

داستان شما داستان کسیست که نشسته بود و از یکی از دوستان گله می‌کرد و می‌گفت : «متقلب است. دیروز از من وامی گرفته که امروز بیاورد و نیاورده». درمیان همین سخن ، آن دوستش رسیده پول را پرداخت و سپاس گزارده راه افتاد. ولی آن مرد بسخن خود دامنه داده چنین گفت : «این هم از تقلبش است. می‌خواهد خود را خوش‌حساب وانمود کند». شنوندگان ناچار شدند ایراد گرفته بگویند : «پس می‌خواستی چه کار کند؟!. می‌پنداشتی نخواهد آورد و می‌گفتی متقلب است. اکنون که آورده باز می‌گویی متقلب است؟!.»

شما نیز همان رفتار را می‌کنید. بگفته‌ی یکی از یاران : «اگر کلاهش را از سرش برمی‌دارم می‌گویند از خودخواهیست. اگر کلاه خود را بسرش می‌گزارم ، باز می‌گویند از خودخواهیست. پس چه کار کنم که از خودخواهی نباشد؟!».

شما که مغز آدمی را نشکافته خودخواهی را در درون آن با چشم خود ندیده‌اید. آدمی را دیده‌اید که در کارهایی که می‌کند تنها خود را بدیده می‌گیرد و تنها خوشی خود را می‌خواهد. از آنجا پی برده‌اید که درو چنان خیمی هست. اکنون که ما کارهایی را بآخشیج آنها نشان می‌دهیم ، باید پی برید که خیمی هم بآخشیج آن خودخواهی درو می‌باشد. دیگر پا فشاردن باینکه همه‌ی اینها از خودخواهیست کار بیجاییست.

بیادم می‌افتد روزی در تبریز بکتابخانه‌ای رفتم. کسانی از غزالی سخن رانده ستایشها می‌سرودند. من کتاب «نصیحةالملوک» او را که تازه چاپ شده و در آنجا می‌بود گرفته ، جاهایی را که سخنان

بسیار بیخردانه نوشته نشان دادم. چون خواندند گفتند : «اینها از غزالی نیست. اینها را باو بسته‌اند». گفتم : شما که غزالی را ندیده بودید تا خود او را بشناسید ، کتابهایی از او مانده است و همانها مایه‌ی شناختگی او گردیده ، شما نیز شنیده درباره‌اش خوشگمان بوده‌اید. اکنون که همان کتابها را نیک می‌خوانید و می‌بینید سخنانش بیخردانه است ، باید از آن خوشگمانی بازگردید و بدانید که مرد سبکمغزی بیش نبوده. این جدایی انداختن میانه‌ی خود غزالی و کتابهایش بسیار بیجاست.

باینان نیز همان را باید گفت. اینان درس خوانده‌اند و از کتابهای دانشمندان بهره جسته‌اند. ولی رفتارشان جز رفتار آخوندانه یا عامیانه نیست. می‌خواهند چیزی را که شنیده‌اند و یاد گرفته‌اند رها نکنند و در برابر دلیل ایستادگی نموده بپاسخهای پرت می‌پردازند.

یکی از اینان سخنانی با من رانده و از پاسخ درمانده و رفته و پس از چند روزی باز آمده چنین می‌گوید : «شما مثل زده می‌گویید : کسی که دچار آتشِ سوزانی گردیده ، دیگری از بیرون خود را بمیان آتش می‌اندازد و او را رها می‌گرداند و این را دلیل می‌آورید که کارهای آدمی همه‌اش از راه خودخواهی نیست ؛ در حالی که این هم از راه خودخواهی می‌باشد. کسی که این کار را می‌کند مسلماً در پیش خود استدلالش اینست : اگر من بجای این بآتش افتاده بودم و کسانی در بیرون ایستاده بمن کمک نمی‌کردند ، بدم نمی‌آمد؟. همین استدلال دلیلی است که این نیکیها که ما می‌کنیم ، آنها نیز برای خودمانست. از روی خودخواهیست».

گفتم : رفته و نشسته و اندیشه بکار برده این را پیدا کرده‌اید و این گیرنده‌ترین دلیلست که بدستتان افتاده. ولی این هم درست نیست. زیرا اینکه «آنچه بخود سزا نمی‌شناسی بدیگران سزا نشناس» قاعده‌ی دادگریست. قاعده‌ایست که از گوهر روانی برخاسته است. قاعده‌ایست بزیان خودخواهی و بآخشیج آن.

آنان که سرچشمه‌ی کارهاشان خودخواهیست بیکبار از این قاعده ناآگاهند. مثلاً جانوران هر یکی آنچه دلش خواست بزیان دیگری خواهد کرد و هرگز چنین چیزی بیادش نخواهد افتاد. کودکان

که گوهر روانی آنها ناتوانست هرچه خواستند بهوس می‌کنند و هرگز پروایی باین قاعده نمی‌دارند. بازیچه‌ای که یکی دوست می‌دارد از دست کودک دیگر می‌رباید. ولی اگر دیگری از دست او ربود گریه آغاز می‌کند.

در بزرگان نیز چنانست. ستمگران که ستمها کنند هیچگاه دربند آن نباشند که اگر دیگری بمن ستم کند خواهم رنجید. اگر شما همین را بیادش آورید باز درو نخواهد هَنایید.

فراموش نکرده‌ام وحید دستگردی سخت رنجیده می‌بود که عشقی او را هجو کرده. روزی با من گفتگو می‌داشت گفتم : آخر شما هم شهاب‌السلطنه را هجو کرده بودید. از این گفته رنجیده گفت : «من مثل شهاب‌السطنه‌ام؟!..»

آنان که گرفتار خودخواهیند هیچگاه نمی‌خواهند خود را با دیگران در ترازو گزارند و از روی آن قاعده داوری کنند. خودخواهی چنین فرصتی بآنان نمی‌دهد و نخواهد داد.

مثل نیکی بتازگی در روزنامه‌ها خوانده‌ام. داستانیست از روسی ترجمه شده : گرگی خود را بگله‌ای زد و گوسفندی را ربود و برد در بالای کوه ، تا توانست خورد و بازمانده را گزارده در پهلوی آن بخواب رفت. در آن میان بزمچه‌ای آهسته خود را بآنجا رسانیده کمی از گوشت و استخوان گوسفند را ربوده گریخت. گرگ بآواز پای او بیدار شده فریاد برداشت : «آی مردم این مال مرا می‌بردا!» خودخواهان همین حال را می‌دارند.

اکنون سخن در آنست که یکی مانندهٔ آن گرگ است که برای آنکه شکم خود را سیر گرداند گوسفندی را می‌کشد و نابود می‌گرداند و پروایی بهیچ قانون و هیچ فلسفه‌ای نمی‌دارد و شما نام آن را خودخواهی می‌گزارید. یکی هم مانندهٔ آن جوانمردیست که چون کسی را درون آتش می‌بیند خود را دچار گردانیده برهاییش می‌شتابد و شما این را هم خودخواهی می‌نامید. پیداست که بسیار غلطست. پیداست که این دو کار یکی نیست.

ما دربند نام نیستیم. شما اگر دلتان می‌خواهد این را نیز بنام «خودخواهی» بخوانید. ولی دو

چیز را فراموش نگردانید : یکی اینکه این خودخواهی جز از آن خودخواهیست. این بسیار نیکست ، بسیار خجسته است. دیگری آنکه شما از این رشته کارهای آدمی ناآگاه می‌بودید و اینبود او را نیکی‌پذیر نمی‌دانستید و با جانوران یکی می‌شناختید ، و اکنون که اینها را شناختید باید بخطای خود خَستُوان[=معترف] گردید.

یک داستان دیگر آنست که یکی از آنان با من گفتگو کرده ایرادهایی می‌گرفت و چون پاسخ شنیده درماند چنین گفت : «اینطور نیست که شما هیچ اشتباه نکنید». گفتم : این سخنان شما بیاد من می‌اندازد آن را که روزی ملایی بنزد من آمده چنین می‌گفت : «شما معصوم نیستید. معصوم آن چهارده تن بودند که آمدند و رفتند. این عقیده‌ی مذهبی ماست که در بیانات شما قائل باشتباه باشیم». آخوندک بایای[=وظیفه‌ی] خود می‌شناخت که در گفته‌های من اشتباه باور کند اگرچه هیچی پیدا نکند. شما نیز همان حال را می‌دارید. راستی که آخوندهای فرنگی هستند. این چه سخنیست که می‌گویید؟!. شما اگر ایرادی بسخنان من می‌دارید بگویید وگرنه بپذیرید.

نکته‌ی دیگری که خطای شما را روشن تواند گردانید آنست که کارهایی که ما از آدمی نشان داده می‌گوییم از سرچشمه‌ی نیکخواهی و داددوستی است و شما آنها را نیز از سرچشمه‌ی خودخواهی می‌شمارید ـ این کارها در جانوران نیست.

چنانکه گفتیم جانوران به یکدیگر دلسوزی و مهربانی نمی‌دارند. اسب درشکه که پایش می‌لغزد و بروی سنگهای خیابان می‌افتد ، اسب همراهش بجای دلسوزی باو ، لگدی هم به پهلویش می‌کوبد. اگر دلسوزی نیز از راه خودخواهی است پس چرا جانوران بهره از آن نمی‌دارند؟!.

آنگاه آدمی همیشه از کارهای بد خود پشیمان می‌گردد. چنانکه مثل زدیم بکسی که خشم گرفته سیلی می‌زند پس از اندک‌زمانی پشیمان گردیده خود را می‌نکوهد. اگر در آدمی جز خودخواهی نیست این پشیمانی چه معنی تواند داشت؟!.

در این زمینه‌ها بگفتگوی بسیار نیاز نیست. ما در اینجا نشسته سخن می‌رانیم ولی اگر شما در

بیرون چشم باز کنید و بزندگانی نگرید ، داستان خودخواهی و نیکخواهی آدمی پدیدار است.

ببینید : ما قانونها گزارده ، عدلیه برپا گردانیده‌ایم. اینها پدید آمده از نیکخواهی و داددوستی آدمیست.

شما در خیابان راه روید یا در بازار بگردید. خواهید دید جوانی بناتوانی رسیده او را می‌زنند یا بازرگانی پول کسی را گرفته است و نمی‌دهد. اینها نمونه‌های خودخواهیست. اینها نشانه‌هایی از گوهر جانی آدمیست.

ولی در برابر آنها عدلیه و قانون را می‌بینید. آن جوانی که ناتوانی را زده است بدادگاه کشیده زشتی کارش را به رخش می‌کشند و کیفری باو می‌دهند. آن بازرگانی که پول دیگری را خورده ، پول را از او پس می‌گیرند و بدی کارش را باو می‌فهمانند. اینها نیز نمونه‌های نیکخواهی و داددوستی آدمیست. اینها از گوهر روانی اوست.

دادگاه و قانون را خود آدمی پدید آورده و برای جلوگیری از خودخواهیهای او پدید آمده. اکنون کوشش ما در آن راه است که این دادگاه و داوری ، بزرگتر و نیرومندتر گردیده کارهای دولتها را نیز بزیر نگهبانی خود گیرد. بدانسان که یکه‌ها[=افراد] دوسخنی‌های خود را با داوری بپایان می‌رسانند ، دولتها نیز همان را کنند و بر سر هر گفتگویی دست به جَنگاچ[=سلاح] نبرند و جهان را با خون نیالایند. بدانسان که دادگاهها برای جلوگیری از خودخواهیهای یکه‌ها برپاست ، دادگاهی نیز برای جلوگیری از خودخواهیهای توده‌ها برپا گردد.

این جنگها و خونریزیها از گوهر جانی آدمیست و آن دادگاه بزرگ که خواسته می‌شود از گوهر روانی او خواهد بود.

شگفتست که ما چون یاد عدلیه و قانون می‌کنیم و این سخنان را می‌گوییم ، بیدرنگ پاسخ داده می‌گویند : «آن هم نبرد است». خنده‌آور است که تنها یک واژه‌ی نبرد را یاد گرفته‌اند و نافهمیده و ناآندیشیده به هر چیزی می‌گویند : «نبرد است».

آیا داوری دستگاه نبرد است؟!. آیا داوری بآهنگ نبرد بکار بسته می‌شود؟!. آیا داوری که پشت میز نشسته حکم می‌دهد ، با کسی می‌نبردد؟!. بهتر است بیندیشید و بگویید.

می‌گویند : دستگاه عدلیه را ناتوانان در برابر توانایان پدید آورده‌اند! آن هم افزار نبرد آنهاست! می‌گوییم : بد فهمیده‌اید. ناتوانان اگر زور نداشته‌اند چگونه توانسته‌اند عدلیه را برپا گردانند و چگونه می‌توانند آن را راه برند؟!. اگر زور داشته‌اند پس چگونه ناتوان بوده‌اند؟!.

بسیار شگفتست : کسی که پول کسی را گرفته و خورده می‌گویند : نبرد کرده. کسی که آن پول را گرفته بآن کس برمی‌گرداند این را هم می‌گویند : نبرد کرده.

در اینجا نکته بزرگتر دیگری در کار است. اگر فراموش نکرده‌اید در نشست یکم گفتم : امروز دولتهای بزرگ بنیاد کارهای خود را بروی دو پایه‌ی «زور و نیرنگ» گزارده‌اند و در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه‌ی پیشامدها ناچار می‌شوند که بکوششهایی بنام نیکخواهی و آسایش‌دوستی برخیزند ، چون باوری جز به نبرد نمی‌دارند در آن کوششها نیز به نیرنگ و زورآزمایی می‌پردازند و روشن گردانیدم که در سایه‌ی همین گمراهی و نافهمی از انجمن سویس (یا جامعه‌ی ملل) که پس از جنگ گذشته[1] پدید آمد سودی پیدا نشد و از انجمنهایی که امروزها در پایان این جنگ[2] برپا می‌شود سودهایی نخواهد بود.

اینها همه نتیجه‌ی بدفهمی‌هاییست که از مادّیگری برخاسته. پیروان مادّیگری ، نیک و بد را بهم آمیخته بهمه چیز نام «نبرد» می‌دهند. تو گویی در قاموسشان واژه‌ای دیگر نیست و از همین راه ، هوسبازانه همه چیز را آلوده می‌گردانند.

ولی اینها نادرست و بیپاست. ما گذشته از آنکه بدستیاری گوهر روانی خود می‌کوشیم و از بدیهای گوهر جانی خود جلو می‌گیریم ، بدستیاری همان گوهر روانی از بدیهای سپهر نیز جلو می‌گیریم.

۱ـ جنگ جهانگیر یکم

۲ـ جنگ جهانگیر دوم

ما اکنون با سپهر و همچنان با جانوران دیگر در نبردیم. از بیماریها و دیگر بدیهای سپهر جلو می‌گیریم. جانوران زیانمند را از میان می‌بریم و بجانوران سودمند هواداری نموده بفزونی آنها می‌کوشیم. این کار را می‌کنیم نه از راه خودخواهی بلکه از روی نیکخواهی. این نبرد درمیان ما بنام سودجویی نیست. بنام دشمنی با بدیهاست.

اینها جُستارهای بسیار بزرگیست و آنچه آینده‌ی جهان را دیگر تواند گردانید ، این گفتگوهاست. مادّیگری جهان را آلوده است. باید با این سخنان جهان را از آن پاک گردانیم.

نکته‌ی دیگر که درخور دانستنست آنست که پیروان مادّیگری در حال آنکه درباره‌ی نیک و بد ، آن باور را می‌دارند و آدمی را نیکی‌پذیر نمی‌دانند و کوششهای نیکخواهان را از راه سودجویی می‌شناسند ، بسیاری از آنان خود از نیکنهادی خواهای نیکی جهان و آدمیان می‌باشند و در آن باره بکوششهایی می‌پردازند و در آن راه رنجها بخود می‌دهند. اینان کسانیند که اندیشه‌هاشان با مادّیگری آلوده گردیده و زبانهاشان بیدینست ، ولی نهادشان نیکست و از نیکی بازنمی‌توانند ایستاد. همین ایراد را بدکتر ارانی و کارهایش گرفته‌اند و من بیجا نمی‌دانم. زیرا شادروان دکتر با همه‌ی پافشاری درباره‌ی مادّیگری و با آنکه کتابی نوشته و نیکخواهان جهان را بسیار از ارج انداخته ، خود از نیکخواهان می‌بود. چنانکه همه می‌دانیم در آن راه بکوششهایی آغاز کرده بود که ناانجام مانده و او بزندان افتاد و از آنجا زنده بیرون نیامد. آیا آن گفتارها کجا و این کردار کجاست؟!. اگر هر کسی جز درپی سود خود نیست و نتواند بود پس این جانبازی در راه آسایش دیگران چه شُوَندی داشته است؟!. دیگران نیز چنین بوده‌اند. مثلاً ولتر فیلسوف فرانسه یکی از پیشگامان راه مادّیگریست. در حالی که خود از نیکخواهان جهان بوده و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده.

به همان دکتر ارانی از راه دیگری هم ایراد هست. زیرا او از هواداران کمونیستی می‌بود و در آن راه نیز کوششها می‌نمود و برای برانداختن سرمایه‌داران دسته‌بندی می‌کرد. ما این کار او را بد نمی‌دانیم. ولی با مادّیگری ناسازگار می‌یابیم. زیرا اگر زندگانی نبرد است و هر کسی در جهان باید

درپی سود خود باشد و جز خوشی خود را نخواهد ، با چنین حالی بسرمایه‌داران چه ایرادی توان گرفت یا چه نکوهشی توان کرد؟!. آنان در نبرد شایندگی بیشتر نشان داده فیروز درآمده‌اند که باید بآنان با دیده‌ی ستایش و خشنودی نگریست ، نه با دیده‌ی دشمنی.

بهتر بودی که دکتر ارانی و همراهانش ، گفته‌های نیتچه فیلسوف بنام مادّی را که می‌گوید : «پایه‌ی فلسفه‌ی ما بر اینست که ناتوانان باید نابود شوند» یا می‌گوید : «خرسندی در دریافت برتری و چیرگیست» بیاد آوردندی و خود داوری کردندی. اگر این گفته‌ها راستست و باید پذیرفت ، پس چه ایرادی بکردار و رفتار سرمایه‌داران و کارخانه‌داران توان گرفت؟!.



۸ـ فرانسوا ماری آروئه ، شناخته به **وُلتر**

آنگاه آیا این وارونه‌کاری نیست که کسانی از یکسو بهواداری از بیچیزان و بینوایان و ناتوانان برخیزند و بکوشند و از یکسو فلسفه‌ی مادّی را که خود فلسفه‌ی ستمگران و آزمندان جهانست و دستاویزها بدست آنان می‌سپارد رواج دهند؟!. آیا این رنجهای خود را بیهوده گردانیدن نیست؟!. آیا این بدان نمی‌ماند که خانه‌ای که آتش گرفته است و می‌سوزد ، کسانی از یکسو بخاموش کردن آن کوشند و از یکسو خروارها نفت و بنزین بروی آن ریزند؟!.

این ایرادها کوچک نیست و بزرگست. اینها نیک مـی‌رسـاند کـه فلسـفه‌ی مـادّی بـا دریافتهـا و سَهِشهای ساده‌ی هر کسی ناسازگار است و رفتار و کردار بسـیاری از پیشـروان آن فلسـفه بآخشـیج آموزاکهای خودشان بوده است.



۹ـ یک خانواده از اورانگ‌اوتان

من درباره‌ی پیدایش این فلسفه و چگونگی رواج آن در اروپا و آمریکا جستجویی نکرده و آگـاهی باندازه‌ای که می‌بایست ، بدست نیـاورده‌ام. آنچـه دریافتـه‌ام اینسـت کـه در ایـن بـاره زورگوییهـای کشیشان و رفتار زشت آنان بسیار هَناییده ، کشیشان و حاخامان و ملایان و دیگران کـه یـک رشـته سخنان پوچ و بی‌ارجی می‌دارند و آنها را بنام دیـن و خداشناسـی یـا آیـین زنـدگانی مردمـان ، بِـرو می‌کشند و بر روی آنها ایستادگی نموده و با دانشمندان و نیکخواهان جهان بدشـمنی مـی‌پردازنـد ، این رفتار آنان دانشمندان را خشمناک گردانیده و پرده بـروی بیـنش و دوراندیشـی آنـان فروهِشـته است. اینست ما همیشه باین دسته دانشمندان هواداری نشان داده گفته‌ایم : «آنان با دروغها جنگیده ولی خود براستیها نرسیده‌اند».



در این نشست درمیان گفتگو از ایرادهایی که برخی درسخوانندگان می‌گیرند چند نکته را روشن گردانیدم :

۱ـ نیکخواهی و اندوه‌خواری و مانند اینها که در آدمی است خود یک رشته خیمهاییست که بآخشیج خودخواهیست. گفتن اینکه اینها نیز از خودخواهیست جز «گزارش» (تأویل) بی‌معنی نیست.

۲ـ دو دستگاه جان و روان که در آدمیست ، نمونه‌هایی از آنها در زندگی بیرونی پدیدار است. رفتاری که بیشتر مردم از روی آز و هوس و خشم و کینه و مانند اینها باهم می‌دارند و به یکدیگر ستم و چیرگی می‌نمایند نمونه‌ی دستگاه جانست و قانونهایی که برای جلوگیری از ستم و چیرگی گزارده شده و عدلیه و دیگر اداره‌ها که برای داوری برپا گردیده نمونه‌ی دستگاه روانست.

۳ـ بیشتری از بنیادگزاران و پیشروان فلسفه‌ی مادّی خود از نیکخواهان بوده‌اند و بآخشیج فلسفه‌ی خود رفتار کرده‌اند.

نشست پنجم

دین در زمینه‌ی خود کمتر از دانشها نیست

در این هفته یکی از جوانان درسخوانده که دلبستگی بفلسفه‌ی مادّی می‌دارد و در گفتگوهای ما در نشستهای گذشته بوده است ، نامه‌ای بمن فرستاده که می‌خواهم آن را برایتان بخوانم (بی‌آنکه نام نویسنده‌اش را ببرم) و در پیرامونش سخنانی رانم. اینست نامه :

در نشستهایی که درباره‌ی جان و روان صحبت می‌رفت ، بوده و دلایلی که شما راجع بوجود یک جوهر غیرمادّی در بدن انسان ایراد می‌فرمودید کافی ندیده و برخلاف عقاید دانشمندان تحولیون (Transformisme) و یا تکاملیون یافت.

بوفون ، لامارک ، داروین ، ویزمن ، هگل ، مندل ، دانشکده‌ی ژنتیک لندن ، بر اصل تکامل موجودات متحدالقولند ، اما دلایل شما :

زندگی نبرد نیست!

زندگی در بین خود حیوانات و گیاه‌ها نبرد است. و بین انسان از یک طرف و جانوران و نباتات از طرف دیگر نبرد است. در بین خود انسانها وجود قوایی از قبیل نوع‌دوستی ، خرد ، ترحم ، اجتماع‌پسندی ... بعضاً مانع از نبرد تنی است.

ولی هیچ دلیل نداریم که این قوا (Facultes) تظاهرات مادّی نباشند. زیرا خواص و تظاهرات مادّه تماماً کشف نگردیده است و همچنین نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص‌تر از آنند ، دلیل بر وجود یک دستگاه خارج از مادّه نمی‌توان تصور نمود.

چه اختلافات موجوده در بین حیوانات ، وجود یادگاریهای حیوانی در انسان از نقطه‌نظر قوا و همچنین اعضای تنی اضافی که امروز اعمالی فیزیولوژیکی ندارند و سایر ادله‌ی دانشمندان ، حیوانی بودن انسان را ثابت و اضافه بودن چندین حواس برجسته و از دست دادن عده‌ای از آنها بهترین دلیل هستند که انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است. لذا من خوب می‌دانم قبل از انتشار کتاب درباره‌ی جان و روان باصول عقاید دانشمندان نامبرده‌ی بالا وارد گردید.

تا اینجاست نامه. مایه‌ی خشنودیست که جوانان درسخوانده اندیشه‌های خود را با این آزادی بما می‌نویسند. من از این کار خرسندم. ایرادهایی که در نشست گذشته باین جوانان می‌گرفتم ، بآن پافشاری و ایستادگیست که در برابر دلیلها نشان می‌دهند. این سخنان باید گفته شود و دلیلها بمیان آید و آمیغها روشن باشد.

درباره‌ی این نامه چند چیزی باید گفته شود :

۱ـ برداشت این نامه برآنست که گفتگویی که ما از سالها درباره‌ی روان می‌کنیم برای نشان دادن «یک گوهر نامادّی در کالبد آدمی» است ، در حالی که چنین نیست.

راستست یکی از هوده‌هایی که از سخنان ما بدست می‌آید ، بودن چنان گوهری در کالبد آدمیست. ولی ما را بگفتگو از روان این برنینگیخته. چنانکه در نشستهای گذشته بازنمودم آنچه ما را بگفتگو از روان واداشته آن هوده‌های بدآموزانه بوده که پیروان مادّیگری از فلسفه‌ی خود گرفته در جهان پراکنده‌اند. آدمی را بپای جانوران برده او را نیکی‌پذیر نشناخته‌اند. زندگانی را نبرد دانسته‌اند ، به هر توانایی نابود گردانیدن ناتوانان را سزا شمارده‌اند. از اینگونه بدآموزیهای زهرآلود که یاد کرده‌ایم.

اینها گمراهیهای بسیار بزرگیست که ما نتوانسته‌ایم در برابر آن خاموش نشینیم و پاسخی ندهیم ، این گمراهیها جهان را زیر و رو تواند کرد. و آدمیان را پس از هزارها سال تمدن بوحشیگری بازگشت تواند داد.

اکنون که من اینها را می‌نویسم ، روزهاییست که جنگ اروپا پایان یافته است و روزنامه‌ها و رادیوها از ویرانی برلن و از بدبختی دلگداز مردم آن شهر سخن می‌رانند. برلن «شهر مرده» است. در سراسر شهر ، کم سرایی بی‌آسیب مانده. هزارها لاشه‌ی مردگان در زیر آوارها خوابیده. اینها را که می‌شنوم می‌گویم : «کاش توانستی بود که نیتچه آن فیلسوف مادّی آلمانی را از گور برانگیزند و این ویرانه‌ها را باو نشان دهند و بگویند : «ببین هوده‌ی فلسفه‌ی زهرآلود خود را».

آنچه ما را بگفتگو از روان و از گوهر آدمیگری برانگیخته اینهاست. ما خواسته‌ایم لغزش را نشان داده جهانیان را از این گمراهی که افتاده‌اند ، بازگردانیم.

ما یک گفتگوی آخوندی برای نشان دادن جاویدانی روان و برپا شدن دستگاه رستاخیز پیش نیاورده‌ایم. گفتگوی ما از زندگانی اینجهانی و از نیک و بد آنست.

همان دانشها که شما پشتیبان خود گردانیده‌اید ، با این راه مادّیگری هیچ و پوچست. در جایی که زندگانی نبرد است و مردمان باید باهم در کشاکش باشند ، از دانشها جز زیان چه هوده‌ای تواند بود؟!. لندن و برلن که دو شهر دانش بوده‌اند امروز در برابر چشم ماست. هر یکی با افزارهایی که پدید آمده از دانشهاست ویرانه گردیده. سخن ما از اینهاست.

آنگاه درباره‌ی نامادّی بودن روان ، دلیل ما گفته‌های خود فیلسوفان بوده. آنان گفته‌اند : «سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها در آدمیان و جانوران خودخواهیست» و این را قانون همگی برای جهان شناخته‌اند. ما این سخن را پذیرفته گفته‌ایم : پس روان آدمی که پیرو این قانون نمی‌باشد مادّی نیست. آنان گفته‌اند : «مغز آدمی مادّه است و هر مادّه باید هَنایش‌پذیر از چیزهای پیرامون خود باشد». ما این سخن را پذیرفته گفته‌ایم : پس خرد آدمی که از چیزهای پیرامون خود هنایش‌پذیر نیست ، بیرون از مادّه می‌باشد. در اینجاها ما آنان را با گفته‌های خودشان گرفته‌ایم.

نکته‌ای که دانستنیست آنست که ما بجاویدانی روان (یا بهتر گویم : ببازماندن آن پس از مرگ تن) باور می‌داریم. ولی کم می‌خواهیم از آن سخن رانیم. زیرا دور از خرد می‌شماریم که اینجهان و

کارهای اینجهان را رها کرده خود را بسخن از جهانی که خواهد آمد سرگرم گردانیم. آنگاه ما می‌گوییم : نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان نتواند بود. کسانی که در اینجهان نیک نباشند در آنجهان نیز نخواهند بود. پس از همه‌ی اینها ما گفته‌ایم : دین زبان سپهر است. در دین آنچه را توان گفت و توان پذیرفت که از همین سپهر (یا طبیعت) توان فهمید. پیداست که با اینحال راه گفتگو از جهان آینده جز کمی بروی ما باز نیست و ما جز چند سخنی از آن نتوانیم گفت.

اینها را می‌گوییم تا دانسته شود که ما را بگفتگو از روان این چیزها وانداشته است. اینها در پیش ما چندان ارجدار نیست که نیکی زندگانی و آسایش جهانیان ارجدار است.

۲ـ در این نامه گفته شده : ما دلیل نداریم که نیکخواهی و آبادی‌دوستی و اینگونه خیمها که در آدمیست «تظاهرات مادّی» نباشد. «زیرا خواص و تظاهرات مادّه کاملاً کشف نشده است».

در این باره بسخن بیشتری نیاز هست. نخست باید گفت : ما بجنبه‌ی دانشی این گفتگوها چندان دلبستگی نمی‌داریم که بجنبه‌ی «اجتماعی» آن ، چنانکه گفتیم سخن ما بیش از همه در آن هوده‌هاییست که از مادّیگری گرفته و زندگانی را براه بدی انداخته‌اند. درباره‌ی آدمی نیز سخن ما در این زمینه بوده که آدمی مانند دد و دام نیست و یک رشته خیمهای بسیار ستوده‌ی ارجداری ـــ از نیکخواهی و راستی‌پرستی و آبادی‌دوستی و دادگری و مانند اینها ـ دَرو هست. شما اینها را نشناخته آدمی را بسیار پست گردانیده بودید. اکنون که شناخته‌اید و می‌پذیرید بخش بزرگی از گفتگوهای ما به نتیجه‌ی خود رسیده و دوسخنی از میان رفته.

آمدیم که می گویید : «دلیل نداریم که اینها نیز از نمایشهای مادّه نباشد». نخست این زیانی بگفتگوی ما نخواهد داشت. گفتگوی ما در آن است که آدمی آفریده‌ی برگزیده‌ایست و درو یک رشته خیمهای والایی هست ، سرچشمه‌ی این خیمها هرچه بوده باشد. دوم چنانکه دلیل ندارید که اینها از نمایشهای مادّه نباشد ، دلیل هم ندارید که از نمایشهای مادّه باشد. پس چه شده که شما یکسو را گرفته‌اید. سوم ما دلیلهایی نیز نشان دادیم. دوباره می‌گوییم :

اگر مادّه و «خواص مادّه» همانست که شما نشان می‌دهید ، این خیمها بیرون از مادّه است. دوباره می‌گویم : ما سخن خود شما را گرفته‌ایم.

به هر حال این اندازه روشنست که آدمی دارای دو سرشت است : سرشت جانی و سرشت روانی ، و این دو سرشت از هم جداست ، و یکی از دلیلها که این سرشت روانی مادّی نیست آنست که در جانوران نمی‌باشد.

نویسنده‌ی نامه می‌گوید : «نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص‌تر از انسانند ، دلیل بر وجود یک دستگاه خارج از مادّه نتواند بود».

می‌گویم : نبودن این خیمها در جانوران بیگمان دلیلست که اینها از یک دستگاه جداییست. زیرا اگر چنان نبودی بایستی در جانوران هم کمی از این خیمها باشد. در حالی که نه کم نه بیش هیچ نیست ، جانوران از این خیمها بیکبار بی‌بهره‌اند.

باز می‌گویم : ما بجنبه‌ی دانشی این گفتگوها دلبستگی چندان نمی‌داریم که بجنبه‌ی «اجتماعی» آنها ، و اینست در این زمینه سخن کوتاه می‌گردانم.

۳ـ نویسنده‌ی نامه گفتگو از مانندگیهایی که میانه‌ی آدمی با جانورانست سخن رانده و چنین نتیجه گرفته که «انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است». این سخن با گفته‌های ما ناسازگار نیست. ما خود نیز می‌گوییم که آدمی از دیده‌ی تن و جان مانند‌ه‌ی جانورانست و برخاستن آدمی را از بوزینه ، ما ناسازگار با سخنان خود نمی‌شناسیم.

۴ـ در پایان نامه می‌نویسد : «من خوب می‌دانم قبل از انتشار کتاب درباره‌ی جان و روان باصول عقاید دانشمندان نامبرده‌ی بالا وارد گردید» ، می‌باید بگویم : این سخن پرتست. زیرا ما چیزی را که با دلیل دانسته‌ایم باید بگیریم و برویش پافشاریم ، (بویژه با آن همبستگی که به نیکی زندگانی می‌دارد) و نیازی بآنکه به «اصول عقاید دانشمندان» درآییم نیست.

آنچه ما درباره‌ی دوسرشتی آدمی و خیمهای نیک او ، و همچنان درباره‌ی نبرد زندگانی و مانند

اینها گفته‌ایم ، با دلیلها توأم و خود چیزهای بیگمانست ، ما باید اینها را بگیریم. اینکه گفته‌های دانشمندان با اینها ناسازگار است ، بر ایشان است که گفته‌های خود را راست گردانند. من نمی‌خواهم گفته‌های خود را دوباره بگویم. دانشمندان در این زمینه بلغزش بسیار زیان‌آوری افتاده و یک راه گمراهی بسیار بدی بروی جهانیان گشاده بودند و باید خشنود باشند که ما با این کوششهای خود از آن راه جلو می‌گیریم.

نویسنده‌ی این نامه و برخی دیگر از جوانان ، همانا چنین می‌دانند که دانشمندان هرچه گفتند دانش است و دیگران نباید ایراد گیرند. ولی چنین نیست ، و چه‌بسا لغزشها که از دانشمندان سر تواند زد. چنانکه از باستان‌زمان گفته‌اند : در هر سخنی ما باید دربند دلیل باشیم و بگوینده‌ی سخن ننگریم.

در اینجا بهتر می‌دانم برای روشنی این سخنان همبستگی‌ای را که میانه‌ی دین با دانش است بگفتگو گزارم. در جای دیگر نیز گفته‌ام : باید دین با دانش همدوش باشند و هر دو بسوی یک خواست پیش روند و باید پشتیبان یکدیگر باشند. دین در معنی راستش چنین باید بود.

از دانشها دو هوده گرفته می‌شود : یکی پی بردن برازهای نهفته‌ی سپهر و دانستن نادانسته‌ها ، دیگری پدید آوردن افزارها برای آسانی زندگانی. از اینسو دین زبان سپهر است و باید از آن نیز دو هوده خواسته شود : یکی تکان دادن بفهمها و خردها و افزودن به بینش مردم و بازنمودن آمیغهایی در زمینه‌ی زندگانی ، دیگری پدید آوردن راهی برای همزیستن و جلوگیری از برخوردها و کشاکشها.

پس دین و دانش زمینه‌هاشان جداست. لیکن در همان حال هر دو رو به یک سو می‌دارند ، خواستهایی که دنبال می‌کنند بهم مانند است ، از اینرو کمکهایی بهم توانند کرد و در پیشرفت ، همبستگیها با یکدیگر توانند داشت.

برای مثل می‌گویم : دین که یکی از خواستهایش شناسانیدن جهان و زندگانیست ، در این باره از دانشها سودها تواند جست (چنانکه ما همین کار را کرده‌ایم و امروز ما جهان را بدانسان می‌شناسیم

که دانشها نشان می‌دهند و به بسیاری از گفته‌های خود از دانشها دلیل یاد می‌کنیم).

از اینسو دانشها که در دویست سال گذشته تکانی بجهان داده و افزارهای نوین بسیار برای زندگانی پدید آورده ، چه دانشمندان و چه دیگران ، راه بهره‌مندی از آنها را نمی‌شناسند و امروز این یک گرفتاری بزرگی برای جهانست که از همان دانشها و افزارهای نوین آنها ، بجای سود زیان برده می‌شود و این بایای دینست که به پشتیبانی دانشها برخیزد و راه بهره‌مندی از آنها را نشان دهد.

اینها مثل است. خواستم از این سخنان آنست که دین در زمینه‌ی خود کمتر از دانشها نیست بلکه والاتر از آنهاست. این نه پذیرفتنیست که در زمینه‌ی گوهر آدمیگری و چگونگی همزیستن و مانند اینها که ویژه‌ی دینست و یکسره با آیین زندگانی بستگی می‌دارد ما بسخنی برنخیزیم و درپی آن باشیم که دانشمندان چه گفته‌اند و چه خواهند گفت.

اگر شما سخنانی را که در نشستهای گذشته بگفتگو گزارده‌ایم فراموش نکرده‌اید می‌دانید که دانشمندان چه در زمینه‌ی روان و چه در زمینه‌ی خرد دچار چه لغزشهای بسیار آشکاری بوده‌اند که ما آنها را بازنموده‌ایم. با اینحال چه جای آنست که چنین سخنی از نویسنده‌ی نامه شنویم.

این بجوانان گران می‌افتد که در برابر دانشها سخنانی گفته شود. ولی باید بدانند اینها نیز دانش است. «هر آنچه با دلیل بدست آید دانش است». اینها سخنانیست همه بادلیل. بارها گفته‌ایم ، ما در سخنان خود همان راه را پیش گرفته‌ایم که دانشمندان در دانشها : هیچ سخنی بی‌دلیل نمی‌گوییم.

اینهاست آنچه می‌خواستم درباره‌ی این نامه بگویم. در این هفته نامه‌ای نیز از خراسان رسیده که یکی از جوانان که کتابهای ما را خوانده به یک رشته پرسشهایی برخاسته و چون یکی از آنها در پیرامون روانست برایتان می‌خوانم که درباره‌ی آن نیز سخن رانیم. می‌نویسد :

در جُستار روان از زبان ماتریالیستها (مادّیون) گفته‌اید : «سرچشمه‌ی همه‌ی خواهاکها و کناکهای آدمی خودخواهی یا حب‌الذاتست» و از روی آن ، شفقتها ، کمکها ، مهرورزیها ، و فداکاریها که آدمی به همنوعانش می‌کند (با مثالهای فراوانی که یاد

نموده‌اید) چون بآخشیج آن غریزه دانسته‌اید ، چنان یاد کرده‌اید که آنها باید از گوهری دیگر باشد که آن گوهر خود بآخشیج مادّه است و ازو نیست و نامش روانست.

باید گفت در انسانهایی چون وحشیان و کسانی که تربیت نشده‌اند این فداکاری و شفقت که بآخشیج خودخواهیست ، پیدا نمی‌توان کرد. می‌گویید : در آنها این سَهِشها هست ولی بیدار نشده است. می‌گویم : این حس اکتسابیست و این فداکاریها و مهرورزیها و کمکها و غیر آن که در نزد توده‌های کاملتر بیشتر و بهتر می‌توان یافت همان حس خودخواهی فردیست که بانگیزه‌ی تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است و شما که خود بگوهر روان در نزد حیوانات باوری نمی‌دارید از آنها نمونه‌های فراوانی در دست است که بانگیزه‌ی هم‌آهنگی منافع و اشتراک مرتع و دیگر چیزها از این حس بی‌بهره نیستند. چون آهوانی که بچرا مشغولند و یکی فداکاری کرده بر سر بلندی می‌ایستد و چرا نمی‌کند و چون پیلان که بهنگام آب خوردن یکی ایستاده و نگران حال آنها است و بسیاری نمونه‌های دیگر ...

تا اینجاست جمله‌هایی که می‌خواستم بخوانم. در این جمله‌ها دو سخنی گفته شده :

یکی آنکه نیکخواهی و داددوستی و راستی‌پژوهی و اینگونه خیمها که ما در آدمی سراغ گرفته و آن را دلیل ببودن روان و دستگاه آن شمرده‌ایم در مردمان وحشی نیست. آنها از این خیمها بی‌بهره‌اند. نویسنده‌ی نامه از این سخن نتیجه می‌گیرد که این خیمها در آدمیان گوهری (ذاتی) نیست و «اکتسابی» است. می‌گوید : «همان حس خودخواهی فردیست که بانگیزه‌ی تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است».

ولی باین سخن چند خُرده توان گرفت : نخست نیکخواهی و اندوه‌خواری و داددوستی و مانند اینها که گفته می‌شود ، بآخشیج خودخواهیست. آنها را خودخواهی نامیدن جز زورگویی شمرده نتواند بود. در نشستهای گذشته در این باره سخنان بسیار راندیم.

دوم این خیمها چندان بستگی به «اجتماع» یا همزیستن با دیگران ندارد. اگر کسانی در بیابان زاییده شوند و در بیابان زندگی کنند باز دارای این خیمها خواهند بود. مثلاً ایلهای کوچنشین ایران که از زندگانی توده‌ای بهره بسیار کم می‌دارند و خود بهم‌زننده‌ی زندگانی «اجتماعی» هستند ، این خیمها در آنان کمتر از دیگران نمی‌باشد.

درباره‌ی مردان وحشی نیز جمله‌های این نامه‌نویس راست نیست. زیرا آنان با همان وحشیگری از این خیمها بی‌بهره نیستند. چیزی که هست این خیمها در آنان ناتوانست.

ما این زمینه را بارها روشن گردانیده‌ایم. بارها گفته‌ایم آدمی که دارای دو دستگاه جان و روانست ، این دو دستگاه همچون دو کفه‌ی ترازوست که همانکه یکی ببالا رفت آن دیگری بپایین خواهد افتاد. یک آدمی گاهی روانش نیرومند است و خیمهای روانی او بر خیمهای ناستوده‌ی جانیش چیره می‌باشد و گاهی بوارونه‌ی اینست و خیمهای جانی چیره است.

همچنان گفته‌ایم : آدمی اگر بحال خود بماند (و فرهنگی نبیند) سرشت جانی او چیره خواهد بود و خیمهای ستوده‌ی روانی او جز ناتوان نخواهد بود.

در مردمان وحشی همین حالست. چون فرهنگ ندیده و خودرو بار آمده‌اند ، سرشت جانی چیره است و خیمهای روانی درمیان آنان بسیار ناتوان است.

آنچه استواری این گفته‌های ما و سستی گفته‌ی این نامه‌نویس را روشن تواند گردانید آنست که شما اگر بمیان وحشیان آفریقا بروید و از همان مردم آدمخوار یام‌یام یکی را برگزینید و با خود همراه و همدم گردانیده از میان آن مردم بیرون آورید و در همان تنهایی آمیغهای زندگانی را بیش یا کم باو یاد دهید ، خواهید دید که تکان خورد و پس از کمی رفتارش دیگر گردید.

همین آزمایش را درمیان ایلهای کوچنشین نیز بکار توان زد. مثلاً لرها و کوه‌گیلویه‌ایها کمی بهتر از وحشیان آفریقا می‌باشند و در زندگانی جز راهزنی و تاراجگری نمی‌شناسند. در همان حال اگر شما به دیهی از دیههای ایشان روید و زمانی (مثلاً یک ماه) به پند دادن پردازید و بدی راهزنی و

تاراجگری و زیانهای آنها را بازنمایید و از سود کشاورزی و گله‌داری و همدستی با دیگران داشتن و مانند اینها گفتگو کنید ، هرآینه در آنان خواهد هَناید و آنان را براه خواهد آورد. زیرا این کوششهای شما بفهمها و خردهای ایشان تکان داده سرشت روانی آنان را نیرومندتر خواهد گردانید.

اگر گفته‌ی نامه‌نویس راست بوده که این خیمها در آدمی «اکتسابی» یا پدید آمده از «اجتماع» بودی ، بایستی سالها بگذرد تا یک دسته از مردمان وحشی آفریقا یا از ایلهای کوچنشین آسیا دارای این خیمها گردد. در حالی که چنین نیست.

یک نکته‌ی دیگر که راست نبودن سخن نامه‌نویس را می‌رساند آنست که چنانکه گفته‌ایم آدمی در حال آنکه نیکخواهی و اندوه‌خواری بدیگران و داددوستی و این خیمها را می‌دارد ، آن خودخواهی را نیز داراست. یک رشته کارهایش نیز از آن راه است. پس گفتن اینکه : «همان خودخواهی فردیست که بخودخواهی اجتماعی تبدیل یافته» راست نیست. از هر راه که درآییم استواری گفته‌های ما پیداست.

یک سخن دیگر نامه‌نویس آنست که این خیمها که ما از آدمی می‌شماریم در بسیاری از جانوران نیز هست. آنها نیز نیکخواهی بهم می‌دارند که نامه‌نویس دو داستانی هم از آهوان و فیلان یاد کرده است.

این ایراد را بارها شنیده‌ایم. ولی باید دانست که این داستانها که از همدستی چهارپایان و مرغان با یکدیگر و دلسوزی و نیکخواهی ایشان بهمدیگر گفته می‌شود ، چیزهایی که از راه جستجو یا آزمایش بدست آمده و ارزش دانشی پیدا کند نیست. بیشتر آنها را شکارچیان گفته‌اند و بزبانها افتاده و هنوز دانشمندان بآنها نپرداخته‌اند. رویهم‌رفته بیچون و چرا نتوان پذیرفت. اینست ما اکنون بپاسخی بآنها نیاز نمی‌داریم. اگر زمانی آمد و چیزهایی از راه دانش بدست آمد ، در آن هنگام باید دید چیست.

جانورانی که درمیان هستند ، چه از مرغان و چه از گوشتخواران و چه از گیاهخواران ، ما آشکارا

می‌بینیم که این خیمهای ستوده را نمی‌دارند. همان آهو را می‌بینیم که چون یکی بیفتد و پایش بشکند ، دیگری را پروایی نیست. از بوزینه همین را می‌بینیم. با اینحال چه جای آنست که بداستانها و افسانه‌های شکارچیان که بیشترشان دروغگو باشند گوش دهیم.



در این نشست که بدو نامه پاسخ دادم چند نکته را روشن گردانیدم :

۱ـ گفتگوی ما درباره‌ی روان بیش از همه ، از دیده‌ی پروا به نیک و بد زندگانیست ، یک جُستار خشک دینی را دنبال نمی‌کنیم. ما دین را نیز جز برای بهتر گردانیدن زندگانی نمی‌خواهیم.

۲ـ دین بآن معنی که خواست ماست خود دستگاهیست و زمینه‌ای برای گفتگوهای خود می‌دارد که ویژه‌ی آنست. لیکن در همان حال با دانشها همدوش است و باهم بستگیها می‌دارند.

۳ـ خیمهای ستوده‌ی آدمی (خیمهای روانی) از گوهر اوست و در سایه‌ی فرهنگ یا زندگانی توده‌ای پدید نیامده است و نمی‌توانست بیاید.

نشست ششم

ما روان را بدانسان که فهمیده‌ی دیگرانست نمی‌شناسیم

برای این نشست گفتگویی در اندیشه می‌داشتم. ولی می‌باید آن را بکنار گزارم. امروز جوانی کتابی بدست من داد که چون نگاه کردم دیدم از نوشته‌های شادروان دکتر ارانیست که زیر عنوان «بشر از نظر مادّی» بچاپ رسیده و چند ساتی[صفحه] را از آن خواندم. اینست می‌خواهم گفتگومان در آن زمینه باشد.

آن جوان می‌خواست من این کتاب را خوانده در برابرش کتابی نویسم. من از اینجا به نکته‌ای پی بردم. ما چون نام روان می‌بریم و آن را جز تن و جان می‌شماریم ، از اینجا یک بدفهمی بمیان می‌آید. کسانی می‌پندارند که ما درباره‌ی روان همان باور را می‌داریم که صوفیان و پیروان کیشها داشته‌اند.

صوفیان و پیروان کیشها تن را قالبی یا قفسی شناخته همه‌ی کارهای آدمی و نشانه‌های زندگی را که دروست ازآنِ روان می‌شمارده‌اند. کسانی می‌پندارند که ما نیز بآن باوریم و اینست جستجوهایی را که دانشمندان درباره‌ی آدمی و همبستگی دریافتها و سَهِشها بآن کرده‌اند بآخشیج گفته‌های ما می‌شناسند.

بارها دیده‌ام کسانی چنین ایراد می‌گیرند : کسی که خشم می‌گیرد می‌بینیم که تنش می‌لرزد. کسی که شرم می‌کند رنگش سرخ می‌شود. اگر اینها از روانست پس به تن چه کار دارد؟!. از این ایرادها و مانندهای آن پیداست که سخنان ما را نفهمیده‌اند. چیزی شنیده و از دور ایستاده بایراد پرداخته‌اند.

من در نشستهای گذشته روشن گردانیدم که خواست ما از گفتگویی که درباره‌ی روان مـی‌کنـیم بیش از همه نشان دادن سرشت نیک و ستوده‌ی آدمیسـت ، نشـان دادن آن گوهریسـت کـه آدمـی فزونتر از جانوران می‌دارد و او را برگزیده‌ی آفریدگان می‌گرداند. به هر حال ما روان را بدان گونـه کـه فهمیده‌ی صوفیان و پیروان کیشها بوده نمی‌شناسیم.

آن سخنانی که دانشمندان درباره‌ی دریافتها و سهشهای آدمی و همبستگی آنها با مغز می‌گویند ، ما هیچگاه انکار نمی‌کنیم و هیچگاه خواستمان آن نیست که همه‌ی کارها از روانست و خـود یکسـره آنها را بانجام می‌رساند. هیچگاه خواستمان آن نیست که تن آدمی همچون غلاف یا قفس است.

ما در نوشته‌های خود بارها مثل زده گفته‌ایم : داستان تن و جان با روان داستان اسـب بـا سـوار آنست. یک آدمی که سوار اسب گردیده پیداست که اسب جـدا و سـوار جداسـت و هـر یکـی از آنهـا سَهِشها و دریافتهای دیگری می‌دارد که چه‌بسا باهم ناسازگار است. ولی اگر سوار توانا باشد لگام اسب را استوار گرفته او را راه تواند برد و خواهاکها و سَهِشهای خود را بدستیاری آن بکار تواند بست.

این مثل برای روشنی سخنست و در اینجا این نکته را روشن می‌گرداند که تن و جان در تنهـایی چیزیست و دارای سهشها و دریافتها می‌باشد. روان نیز سهشها و دریافتهایش را بدستیاری همان تـن و جان بکار می‌بندد. افزار کارهای او تن و جانست.

روزی یکی چنین می‌گفت : «کسی که مریض می‌شود ما می‌بینیم حواس او نیز از کار می‌افتد». این را دلیل می‌آورد که دریافتها و سهشهای آدمی همه از تـن مـادّی اوسـت و مـی‌خواسـت ایـرادی بگفته‌های ما بگیرد.

گفتم : سخنتان درباره‌ی بیمار راستست. ولی ما نخواهیم توانست با این ایرادهـا از سـخنانی کـه درباره‌ی روان گفته‌ایـم و خـود چیزهـای بسـیار روشـن و آشکاریسـت بـازگردیم. اگـر دشـواریهایی درمیانست باید دانشمندان یا ما از راهش بآنها درآییم و دشواری را از میان برداریم. مثلاً داستان بیمار و از کار افتادن دریافتهای او که شما می‌گویید ، ایرادی بما نیست. زیرا مـا نگفتـه‌ایـم کـه روان خـود

یکسره درمی‌یابد یا کارهایی بانجام می‌رساند. کارهای روان بدستیاری تن و جانست و چون تن و جان بیمار بود ، روان از کار بازخواهد ماند.

این کسان باید کتابهای ما را بخوانند و سخنان ما را نیک فهمند. اما درباره‌ی کتاب دکتر ارانی ، چند ساتی را که از آغازش خواندم ، شادروان دکتر بگفتگو از آدمی پرداخته و آن را از دیده‌ی دانشهای مادّی زیر جستجو گرفته. آنچه من دیدم در این زمینه است که سرچشمه‌ی همه‌ی دریافتها و سهشهای آدمی مغز اوست ، و برای بسیاری از دریافتها و سهشها جایگاهی در مغز نشان داده است. این جمله‌ها را برای نمونه از گفته‌های او می‌آورم :

«در دوره‌های گذشته روح را موجود مستقل می‌دانستند. حکمای قدیم یونان مانند بقراط محل روح را در سلسله‌ی عصبی می‌دانستند. دکارت روح را موجود سیالی فرض می‌کرد. عرفان عقیده داشت روح بجسم عاشق می‌شود. علم جدید خط قرمز بروی این موهومات کشیده ثابت نموده است که روح بعنوان موجود مستقل وجود ندارد بلکه مجموعه‌ای از خواص مادّه است.

هوش ، ذکاوت ، اراده ، از خواص طبقه‌ی خاکستری خارج دماغ بزرگ است. اگر دماغ کبوتری را بردارند نمی‌میرد. ولی اراده‌ی وی سلب می‌شود. مثلاً اگر غذا بدهند می‌خورد و هضم می‌کند و اگر ندهند و دانه را نزد وی بریزند (نمی‌خورد) و از گرسنگی می‌میرد.»

در این باره نخست باید دانست که این گفته‌ها پیش از سخنان ما گفته شده. سخنان ما تازه‌تر از اینهاست. اگر دکتر ارانی زنده بودی و سخنان ما را شنیدی گمانِ بیشتر آنست که تکانی در اندیشه‌ی او پدید آمدی.

دوم این چیزها که دکتر ارانی و دیگر پیروان فلسفه‌ی مادّی نوشته‌اند هنوز بیگمان نشده و کسانی از دانشمندان اروپا آخشیج آنها را نوشته‌اند. از جمله فلاماریون دانشمند ستاره‌شناس

فرانسه‌ای کتابی زیر عنوان «رازهای مرگ» نوشته که بفارسی نیز ترجمه شده که باشد کسانی از شما آن را خوانده‌اند. در این کتاب فلاماریون بگفتار درازی در برابر گفته‌های پیروان مادّیگری برخاسته ، و چون برخی از نوشته‌های او درخور ارجست تکه‌هایی نیز از آن بعنوان نمونه برایتان می‌خوانم. می‌گوید :

«حال ببینیم مغز چیست؟. مغز عضو فکر است و در این تردیدی نیست. ولی از طرف دیگر برخلاف عقاید متقدمین تمامی آن نیز برای فکر و زندگی لازم نیست. دوست دانشمند من (ادموند پریه) در فرهنگستان علوم در جلسه‌ی ۲۲ دسامبر ۱۹۱۳ چنین گفت : مردی مغزش به یک مجموعه‌ی چرکی مبدل شده بود و معهذا بدون هیچ گونه درد و اختلال روحی تا یک سال بزیست.

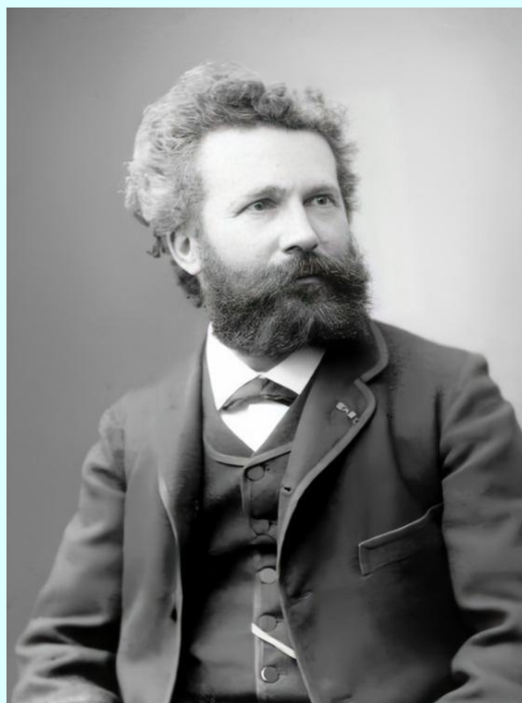
در ژوییه‌ی ۱۹۱۴ دکتر هالوپر در هیئت جراحان چنین بیان کرد : دختر جوانی بواسطه‌ی سقوط از قطار مغزش آسیب دیده بود. قسمتی از استخوان را برداشتم و در معاینه‌ی مغز دیده شد که قسمت عمده‌ی آن بکلی له شده است. اگرچه معالجات طبی نمی‌توانند عضو لطیفی چون مغز را پس از له شدن بحال اولیه برگردانند معذلک بیمار نجات یافت.

در ۲۴ مارس ۱۹۱۷ در فرهنگستان علوم ، دکتر کپن سرباز مجروحی را عمل کرد. قسمتی از مغز را برداشت. مریض شفا یافت بدون آنکه در حالات روحی او اختلالی ایجاد شود.

از این مثالها فراوان می‌توان ذکر کرد. ولی به اِطاله‌ی کلام نپردازیم. چیزی که هست در این قبیل موارد قسمتی از مغز باقی خواهد ماند و همین یک قسمت ولو آنکه مقدار کمی هم باشد ، مورد استفاده‌ی روح قرار خواهد گرفت.

اگر متخصصین فن کالبدشکافی ، روح را در نوک چاقوی خود نمی‌یابند بدلیل اینست که روح آنجا نیست و اگر پزشکان و فیزیولوژیستها قوای روحی انسان را

خاصیت مادّه‌ی مغز می‌پندارند در اشتباه بزرگی هستند. در وجود انسان غیر از مادّه‌ی خاکستری و سفید مغز چیز دیگری هم هست».



۱۰ــ فلاماریون

این هم گفته‌های فلاماریون. اگرچه من باین دانشمند فرانسه‌ای چندان دلگرمی نمی‌دارم و بسیاری از سخنان او در همین کتاب جز از روی پندارپرستی نیست ، ولی چون این تکه‌ها رویه‌ی دانشی می‌دارد و داستان آزمایشهاییست که دانشمندانی کرده‌اند می‌باید ارج گزاریم و شما می‌بینید که اینها بوارونه‌ی گفته‌های دکتر ارانیست. این را می‌گویم تا بدانید که این سخنان درمیان خود دانشمندان بیچون و چرا نگردیده.

اگر گفته‌های دکارت و دیگران درباره‌ی روان خام می‌بوده دلیل این نیست که هرچه پیروان مادّیگری در برابر آنها گفتند بیچون و چرا پذیرفته شود.

سوم این جُستار که دریافتها و خواهاکها همبستگی با مغز دارد چندان که پنداشته می‌شود ، ناسازگار با گفته‌های ما نیست. زیرا چنانکه بارها روشن گردانیده‌ایم ما جانوران را به همان گونه می‌شناسیم که دانشها نشان می‌دهد. درباره‌ی کارهای تنی و مغزی آنها هرچه دانشمندان با دلیل

بگویند ما پذیرفته‌ایم و می‌پذیریم. آدمی نیز از روی سرشت جانی همان حال را دارد. اگر این روشن گردیده که سرچشمه‌ی دریافتها و خواهاکهای آدمی مغز اوست ما در زمینه‌ی دریافتها و خواهاکهای جانی ایرادی نخواهیم داشت. اینها ناسازگار با گفته‌های ما نیست.

گفتگوی ما همه درباره‌ی دریافتهای روانیست. گفته‌های پیروان مادّیگری در این باره با آمیغهایی که ما می‌دانیم راست نمی‌آید. نیک روشنست که جستجوی آنان در این زمینه خامست ، نارساست.

زیرا چنانکه دیدید آنان این بخش از خیمها و دریافتهای آدمی را کم شناخته بلکه هیچ نشناخته‌اند و آدمی را از هر باره با چهارپایان یکسان گرفته از برتریها و فزونیهای آدمی که بسیار روشنست چشم پوشیده‌اند. دیگر چه خامی بدتر از این؟!. چه نارسایی بیشتر از این؟!.

آنگاه ما دلیلهای روشن بلغزش فهمها و اندیشه‌های این دانشمندان می‌داریم. چنانکه یک بار دیگر هم گفته‌ام دکتر ارانی درباره‌ی اندیشه و مغز آدمی چنین می‌نویسد : «فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز مادّه و فکر یکی از خواص این مادّه است. تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادّی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست». ما همین جمله‌ها را برسیدگی گزاریم :

اینها از دیده‌ی دانشها راستست. از روی برداشتی که دانشها و فلسفه‌ی مادّی برداشته است نه تنها اندیشه ، همه‌ی سهشها و دریافتها از «خواص» مادّه است.

ولی از آنسو اگر این جمله‌ها راستست باید در جهان نیک و بد و زشت و زیبا نباشد. زیرا نیک و بد و زشت و زیبا بسته باندیشه یا دریافت آدمیست. در حالی که اینها نیز بسته به «محیط» است که اگر عوض شد اندیشه یا دریافت نیز عوض خواهد شد. مثلاً شما چیزی را در اینجا نیک می‌شناسید. ولی اگر بجای دیگری رفتید یا حالتان دیگر شد چه‌بسا که آن را بد شناسید.

پیروان فلسفه‌ی مادّی همین را پذیرفته‌اند و چنانکه گفته‌ایم یکی از هوده‌های بسیار زیانمند مادّیگری همین نشناختن نیک و بد می‌باشد. زیرا این عنوان بدست دغلکاران و هوسبازان و بدکاران

داده است که به هر کار پست و بدی که می‌خواهند برمی‌خیزند و چون کسی ایراد گرفت که این کـار بدیست بفلسفه‌بافی پرداخته می‌گویند : «نیک و بد چیست؟!. هر کسی هر چیزی را که خواست نیک می‌شناسد نخواست بد می‌شمارد».

از آنسو بسیاری از مردم شنیده و یاد گرفته‌اند : «طرز تفکر هر کسی جداست. بسته بساختمان مغز است». اینها را دستاویز گرفته‌اند که در برابر آمیغها بایستند و بهیچ راهی درنیایند.

در حالی که اینها همه غلطست. آنچه انکار کردنی نیست نیک و بد است. همان فیلسوف مادّی اگر شبی دزد بخانه‌اش رود و کالایش را برد ، آن را بد خواهد شمرد و در جستجوی دزد بوده او را بدادگاه خواهد کشانید ، و اگر دزد فلسفه‌ی خودش را به رخش کشیده گفت : «من کار بدی نکرده‌ام. دزدیدن کالا چون بزیان شماست آن را بد می‌شمارید ، ولی من آن را بد نمی‌شمارم» از این فلسفه خواهد رنجید.

اکنون باین چه کار کنیم؟. آیا آن جمله‌های دانشمندانه‌ی دکتر ارانی را بپذیریم و یا این را (بودن نیک و بد را) که درخور هیچ انکاری نیست؟!. آیا این دلیل بُرنده بخامی و نارسایی گفته‌های این دسته از دانشمندان نمی‌باشد؟!.

در این چهار و پنج هفته که ما در نشستهای خود سخن از روان می‌رانیم ، در بیرون نیز کسانی با من برمی‌خورند و گفتگوهایی می‌رود و من گفته‌های پیروان مادّیگری را هرچه بیشتر می‌شنوم خامی آنها را بیشتر می‌بینم.

دو روز پیش با کسی برخوردم چنین آغاز سخن کرد : «نیکی و بدی نسبی است. نیک مطلق و بد مطلق در جهان نیست. مثلاً مردی تا جوان است از دیدن زنها خوشش می‌آید و لذت می‌برد. ولی چون پیر شد و قوای جوانی را از دست داد دیگر از زنها لذت نمی‌برد».

گفتم : این سخن بسیار پرت است. گفتگو بر سر خوش آمدن و لذت بردن نیست. داستان نیک و بد جز اینهاست. شما چه‌بسا از چیزی خوشتان بیاید ولی در همان حال آن را بد شناسید. من هم

مثل از زن می‌زنم : یک زن شوهرداری شما باو تماشا می‌کنید و خوشتان می‌آید. ولی در همان حال اگر به فَرجاد[=وجدان] خود بازگردید و خرد خود را داور گردانید ، آن کار را بد خواهید شناخت و خود را خواهید نکوهید ، و این دریافت یا باور همیشه با شما خواهد بود و هیچ چیزی آن را دیگر نخواهد گردانید. اگر پیر شوید ، یا بیمار گردید ، اگر بسفر بروید ، یا بزندان بیفتید ، هیچ یکی از اینها در آن باور یا دریافتتان نخواهد هنایید.

از این سخنِ من باندیشه فرورفت و با آنکه نتوانست پاسخی دهد نخواست از گمراهی بازگردد و بلغزش خود بخَستُوَد[1].

این یک نمونه‌ایست که اندیشه‌هاشان تا چه اندازه کم‌ژرفاست و چگونه از چیزهای بسیار آشکار ناآگاه می‌باشند.

معنی آن جمله‌های دکتر ارانی اینست که ما به خرد (یا نیرویی در آدمی که نیک و بد و سود و زیان را بازشناسد) باور نداریم و پیروان مادّیگری همین کار را کرده‌اند که خرد را نمی‌پذیرند. در حالی که ما در زمینه‌ی خرد و کارهای آن روشنترین سخنان را گفته‌ایم و نپذیرفتن آن جز زورگویی نتواند بود ، و چون در این زمینه در نشستهای گذشته سخن رانده‌ایم ، در اینجا دوباره بآنها نمی‌پردازیم.

آنچه بیشتر مایه‌ی افسوسست اینست که با این کاوشهای نارسا ، بآن پافشاری درباره‌ی مادّیگری و هوده‌های آن برخاسته یک رشته آموزاکهای بسیار زیانمندی را درمیان مردم پراکنده‌اند که نمونه‌ای از آنها گفته‌های نیتچه‌ی آلمانیست.

دکتر ارانی در همین کتابش از مردان دروغگوی شارلتان گله کرده می‌نویسد : «گاه یک عده پیدا می‌شوند که تحت تأثیر منافع طبقاتی خود در علم هم تقلب می‌کنند ، دروغ می‌گویند. دروغگویی در علم وقیحترین اقسام کذبست».

۱ـ خستویدن (xastovidan) = اقرار / اعتراف کردن ؛ خَستُوان = معترف ، مُقِر

من نیز می‌خواهم از این دانشمندان مادّی بگله پرداخته بگویم : گاهی کسانی پیدا می‌شوند که با لغزشهای فهمی خود زیانهای بزرگ بجهان رسانند و با بدآموزیها عنوان بدست بدکاران دهند.

دکتر ارانی از دست صوفیان نالیده و جا داشته. چه صوفیان از روی یک پنداری (پندار وحدت وجود) بجنبش افتاده و بسخنان دور و درازی که هم بدآموزی می‌بوده هایهوی بجهان راه انداخته‌اند و ملیونها مردم را از راه راست بکنار گردانیده‌اند. من ناچارم بگویم که پیروان مادّیگری همان کار صوفیانه را کرده‌اند. راستست که اینان راه دانش را می‌پیمایند و ما بآن ایراد نداشته خرسند می‌باشیم. چیزی که هست اینان نیز شیفته‌ی جستجوهای نارسای خود گردیده گردن افراشته‌اند و به یک رشته بدآموزیهای زهرآلودی زبان گشاده آنها را میان مردم پراکنده‌اند.

بدآموزیهای مادّیگری در زیانمندی بجهان کمتر از بدآموزیهای صوفیگری نیست. دعوای «انی أنا الله» که شِبلی یا جُنَید می‌داشته‌اند ، در شگفت‌انگیزی و دوری از فهم و دریافت ، فزونی به انکار نیک و بد یا نپذیرفتن خرد که از هوده‌های مادّیگری می‌باشد نداشته است. بهتر است پیروان مادّیگری جمله‌های سراپا زهر نیتجه را به پیش چشم آورند و از چگونگی راه و کار خود آگاه گردند.

یکی از هوده‌های صوفیگری آن می‌بود که مردان بیغیرت و تنبلی دستاویز یافته در رخت درویشی بمفتخوری می‌پرداختند و با گردن کلفت در بازارها گدایی می‌کردند. یکی از هوده‌های مادّیگری نیز اینست که مردان شسته و رُفته‌ی درسخوانده بدستاویز نبرد زندگانی کلاهبرداری می‌کنند و بدزدی می‌پردازند و شرمی بخود راه نمی‌دهند. اگر صوفیگری برای توده گلِ‌مولاهای پست و چرک‌آلوده را پدید آورده ، مادّیگری نیز این مردان شسته و رُفته‌ی بی‌همه‌چیز را بیرون ریخته است.

مرا شگفت افتاده که یکی از همراهان دکتر ارانی کتابی بنام «بیولوژی و فلسفه‌ی زندگی» نوشته و بچاپ رسانیده و در آن کتاب درمیان ستایشهایی که از پیشرفت دانشها کرده این جمله‌ی

بسیار نابجا را گنجانیده : «می‌توان گفت که از خیلی جهات شیمی بشر از شیمی خالق تجاوز کرده است!».

من نمی‌دانم باین جمله چه نیازی بوده؟!. اینها چرا راه خود را نمی‌پویند؟!. این چه بادیست که در مغزهای آنان پیچیده است؟!. بهتر است اینها بیاد آورند که دانشها که شما بآنها می‌نازید و به پشتگرمی آنها بچنین سخنانی می‌پردازید ، با همه‌ی پیشرفت دویست ساله امروز اگر بحسابش رسیم زیانهایش بجهان و زندگانی کمتر از سودهایش نبوده است. در همین جنگ شش ساله بود که ملیونها جوانان نازنین قربانی آن دانشها شدند و شهرهای بزرگی همچون لندن و برلن و استالینگراد ویرانه گردیدند.

به بی‌ارجی دستگاه شما چه دلیلی بهتر از این که دانشها بجای سود زیان می‌رسانند!. بدرماندگی شما چه دلیلی روشنتر از این که با همه‌ی آن دانشها راه آسوده زیستن و از خوشیها بهره جستن را نمی‌دانید!. با اینحال چه زشتست که شیفته‌ی خود باشید و بچنین جمله‌های نابجایی پردازید!.

در این باره بیش از این سخن نمی‌رانیم. این اندیشه که دیگران هرچه نوشتند یا هر کسی هرچه پرسید ما باید یکایک پاسخ دهیم راست نیست. ما در این گفتگوها یک کار دانشی را بگردن نگرفته باین‌معنی نخواسته‌ایم که چِبود روان را روشن گردانیم و هر دشواری که درمیانست بآسانی رسانیم. این کار ما نیست.

در این باره راستی آنست که تاختی از سوی پیروان مادّیگری به دین شده بود و ما خواسته‌ایم تاخت آنها را بازگردانیم. ما را همین اندازه بسست که نارسایی ـ بلکه نادرستی ـ اندیشه‌های آنان را روشن گردانیده آنان را هوشیار سازیم که در جستجوهای خود باریک‌بینی بیشتر کنند و چیزهایی را که تاکنون بدیده نمی‌گرفتند بگیرند.

درباره‌ی روان اگر بجستجوهایی بیشتر نیاز هست باید این کار را هم دانشمندان بانجام رسانند. ما را در آن باره کاری نیست.



در این نشست درمیان گفتگو از کتاب شادروان دکتر ارانی چند نکته را روشن گردانیدم :

۱ـ چیزهایی که پیروان مادّیگری درباره‌ی دریافتها و سهشهای آدمی و همبستگی آنها با مغز نوشته‌اند بی‌چون و چرا نیست و کسانی از خود دانشمندان وارونه‌ی آن را نوشته‌اند.

۲ـ از آن نوشته‌ها آنچه درباره‌ی جانوران و یا درباره‌ی سرشت جانی آدمیست ما را با آن سخنی نیست ، و آنچه درباره‌ی سرشت روانی است گفته‌های ما در آن باره چندان استوار است که دانشمندان باید بپذیرند و به ناراستی گفته‌های خود خَستُوان گردند.

۳ـ نیازی بآنکه درباره‌ی چِبود روان بسخن پردازیم و آن را از هر باره روشن گردانیم و یا به هر پرسشی پاسخ دهیم نداریم و این کار ما نیست. ما را همین اندازه بس که تاخت مادّیگری را از خود بازگردانیم.

دربارهٔی پیکره‌های این کتاب

در این کتاب چون درمیان سخن نامی از لیمور و بوزینه رفته چهار پیکره از آنها آورده شده (اگرچه نیاز چندانی نبوده).

دو پیکره‌ی یکم و دوم از لیمورهاست. لیمورها که بگونه‌های بسیار می‌باشند یک دسته از جانوران گیاهخوار جنگلی می‌باشند که به بوزینه نزدیکند ولی بوزینه نیستند. در مانندگی بآدمی نیز از آنها دورترند.

بگفته‌ی پیروان داروین بوزینه از لیمور برخاسته و آدمی از بوزینه پدید آمده.

دو پیکره‌ی دیگر از اورانگ‌اوتانست که گونه‌ای از بوزینه‌هاست و در جنگلهای آبخوستهای[1] اقیانوسیا زندگی می‌کنند.

این جانور چنانکه از پیکره‌ها نیز پیداست از چهار گونه‌ی بوزینه‌هاییست که چه از بزرگی تن و پیکر و چه از شکل و چهره و چه از رفتار و کردار بآدمی بسیار مانند است. پیروان فلسفه‌ی داروین که می‌گویند آدمی از بوزینه برخاسته خواستشان این بوزینه‌های بزرگست. بگمان بسیاری «نسناس» که نامش در فرهنگها مانده و آن را آدمی جنگلی می‌دانسته‌اند همین بوزینه‌ها بوده و به هر حال ما خواهیم توانست در نوشته‌های خود این نام را بهمین معنی بکار بریم.

۱ـ آبخوست = جزیره

چاپ یکم کتاب «در پیرامون روان» در اردی‌بهشت ۱۳۲۴ بچاپ رسید که همزمان با «ترور یکم» شادروان کسروی بود. این کتاب بآقای محمود تفضلی ارمغان گردیده و در این باره در سات دوم پشت جلد چنین آمده :

آقای تفضّلی :

این کتاب تا نیمه بچاپ رسیده بود که داستان روز هشتم اردی‌بهشت رخ داد ، و چون بایستی یادداشتها [را] بازرسم تا چاپ شود ، به شُوَند پیشامد ، کتاب ناانجام ماند. تا هنگامی که پس از یک هفته از بیمارستان بخانه بازگشتم و کمی بهبود یافتم که در بستر ببازرسی یادداشتها پرداختم و چاپ کتاب دنبال شد.

چیزی که هست در این سه هفته که از پیشامد می‌گذرد ، یکی از چیزهایی که از من دور نبوده و تو گویی همیشه در پیش چشمم بوده یاد آن ساعتیست که روز نخست زخمداریم ، شما را با آن سَهِشهای گرم جوانمردانه (با نبودن آشنایی از پیش) در پهلوی تختخواب خود دیدم. در این سه هفته یاد آن ساعت همیشه با من بوده و با اندیشه‌هایم درهم می‌آمیخته.

اینک که چاپ کتاب پایان پذیرفته خودداری نمی‌توانم از اینکه آن را بشما ارمغان گردانم و دوست می‌دارم شما این را بپذیرید. دوست می‌دارم شما این را نشانی از سَهِشهای درونی من شناسید.

با درود و سپاس ، «کسروی»

واژه‌نامه (از ویراینده)

آبخوست	جزیره
آخشیج	ضد
آز	طمع
آموزاک (آموز + آک)	تعلیم
آمیغ	حقیقت
آمیغ‌پژوهی	حقیقت‌جویی
آهنگ	عزم
ازآنِ ...	مال ...
انگار	فرض
بایا	وظیفه ؛ واجب
بسامان	منظم
بَهر	برای
بیوسیدن (biusidan)	منتظر بودن / انتظار داشتن
پاردیگری	مادیگری
پایگاه	درجه
پرستش	خدمت
پروا	توجه
پندار	خیال
پوزش	معذرت‌خواهی
پوزیدن	معذرت خواستن
پیکار	زد و خورد
پیکره	عکس
جُستار	مبحث
جنگاچ	سلاح
چاییدن	(از سرما) ناآسوده شدن / بودن
چبود(ن)	ماهیت
چیزی که هست ...	منتها ...
خرسندی	سعادت
خَستُوان	معترف
خستویدن (xastovidan)	اقرار / اعتراف کردن
خواهاک (خواه + آک)	آنچه خواهند
خیم	خصلت
درست	سالم ؛ کامل
دُژ	پیشوندیست بمعنی بدی توأم با نتراشیدگی
دوسخنی	اختلاف
دیه	ده
رادمردانه	سخاوتمندانه
رشک	حسد
سات	صفحه
سامان	نظم
سپهر	طبیعت
سَتَرسا	محسوس
سَمَرد	وهم
سَهِش	احساس
شایا	لایق
شایندگی	لیاقت
شُوَند	سبب
فرجاد	وجدان
کمی	نقص
کُناک (کن + آک)	آنچه کنند ، عمل
گزارش	تأویل
نابیوسیده	غیرمنتظره
نبرد	بدشمنی و زیان کوشیدن
نهاد	طبع ، ذات
هماورد	حریف
هَنایا	مؤثر
هَنایش	اثر
هَناییدن (همچون پرانیدن)	اثر کردن
هوده	نتیجه
یکه	فرد

گفتارهای همبسته با این کتاب

جاودانی روان و زندگانی آنجهان (پیمان ، سال ۳ ، ش ۹ ، س ۵۳۷ تا ۵۴۳)

تکه‌ای از گفتار «زبان فارسی ـ گفتگو درباره‌ی چند کلمه» (پیمان ، سال ۳ ، ش ۹ ، س ۵۸۰)

چندین سخن در پیرامون جان و روان (پیمان ، سال ۳ ، ش ۱۱ ، س ۶۵۷ تا ۶۷۳)

جان و روان (پیمان ، سال ۴ ، ش ۱ ، س ۲۵ تا ۳۲)

تکه‌ای از گفتار «پاکخویی» (پیمان ، سال ۴ ، ش ۵ ، س ۲۹۸ تا ۳۰۱)

تکه‌ای از گفتار «در پیرامون فالگیری و ستاره‌شماری» (پیمان ، سال ۴ ، ش ۸ ، س ۴۴۹ تا ۴۵۵)

در پیرامون مادیگری (پیمان ، سال ۴ ، ش ۸ ، س ۴۶۵ تا ۴۸۵ و ش ۹ ، س ۵۱۹ تا ۵۲۸)

در پیرامون گفتگو با مردگان (پیمان ، سال ۴ ، ش ۱۰ ، س ۵۹۳ تا ۶۰۲)

در پیرامون جان و روان (پرچم روزانه ش ۱۷۹ ، ۱۸۰ و ۱۸۱)

آدمی نیکی‌پذیر نیست (پرچم روزانه ش ۱۸۲)

خرده‌گیری و پاسخ آن (پرچم روزانه ش ۱۸۳)

از گفتار جان و روان چه نتیجه می‌خواهیم؟.. (پرچم روزانه ش ۱۸۵ و ۱۸۶)

خرده‌گیری و پاسخ آن (پرچم نیمه‌ماهه ، ش ۱۱)

باز در پیرامون گوهر و تبار آدمی (پرچم نیمه‌ماهه ، ش ۱۲)

پرسش ـ پاسخ (پرچم هفتگی ، ش ۴)

گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad